

انسانیت... و مدنیت و قانون عدالت حقیقی» را برقرار سازند و «ریشه فقر و تعدی» را براندازند.^۱ اما حد معرفت دانشمندان خودمان را از اینجا می‌توان دانست که «تا حال يك نفر از آنان دو کلمه مفید به حال ملت ایران نگفته و ننوشته» است. و گفتار هیچکدام نه بر ثروت ملت و نه بر دولت و راحت و کامیابی آنان افزود، و نه «دفع مضرت دولت روس و انگلیس را از ایشان کرد. یوماً فیوماً فقر و فاقه آنان بیشتر، و نکبت و ذلتشان زیاده‌تر است»^۲. راجع به اعلم علمای ایران می‌نویسد: «حقوق ملت، حقوق سلطنت، حقوق دولت، حقوق معیشت، حقوق حیات، حقوق شرف و فضیلت، حقوق تجارت، حقوق بزرگواری و اخلاق کلاً طراً نزد جناب ایشان مجهول است. و علم کیمی و شیمی و اکنوم پولتیک و علم تشریح و تکوینات ارضی و جوی و فلکی و ثروت و علم ترقی ملت و ازدیاد مواد تجارت و حرفت و صنعت و کرور کرورشئونات و شعب علوم همه در محضر آن جناب نامعلوم است...»^۳. نتیجه‌اش اینکه با وجود این همه منابع طبیعی بساید «تمام لوازم حیات ایران از خارج بیاید حتی آهن که خروارها در کوه‌هایش موجود است، و اگر یکسال آهن از خارج به ایران نیاورند دیگر اهالی‌ش زیستن نتوانند». آخر این هم کار شد که به التماس پشم و پنبه خودمان را مفت از قرار یک من پنج هزار و دوهزار بفروشیم، و بعد به زاری و خواری چلووار و ماهوت فرنگی را با چندین برابر قیمت بخریم؟ «من از آن می‌ترسم که عمأ قریب جهالت و نادانی کارایران را به جایی برساند که آب هم از فرنگستان آورده به قیمت شراب به ایشان بفروشند»^۴. فرق تمدن و وحشیگری در همین است که ملت متمدن لوازم و نیازمندی‌های زندگی را آماده می‌کند و هر گاه در ملک خود استعداد طبیعی نباشد «به قوت علم و قدرت عمل

۱. سه مکتوب.

۲. صد خطابه، خطابه شانزدهم.

۳. ایضاً، خطابه بیست و ششم.

۴. ایضاً، خطابه چهارم.

لوازم معاش و اسباب انتعاش خویش را فراهم آورده، یا اینکه بهتر از لازم را قائم-مقام آن ساخته و خود و ملت خود را از هر حیث آسوده و فارغ می‌دارند». اما ملل عقب مانده با وجود دسترسی به هزار قسم خزینه ثروت و هزاران نوع دینه نعمت باز «در کمال فقر و پریشانی و ضرورت و درماندگی زندگی می‌کنند، بلکه زنده بگور و محروم از همه حظوظ و سرور باشند»^۱. همین مطلب را در تاریخ شاهنوشمان ایران چنین می‌آورد: ما که امروز در جزء جزء لوازم زندگی نیازمند ملل بیگانه هستیم و حتی سوزن را باید از خارج بخریم با پدران خویش که روی معادن آهن مسکن داشتند چه فرقی داریم؟ لاقول آنها چون «معدن شناسی» نمی‌دانستند معذور بودند. احوال ملت انگلیس را ببینید و «حالت ملت نجیب قدیم» ایران را هم بسنجید که از تن‌پروری و نادانی قوه آبادانی زمین‌های محصول خیز خوزستان و بلوچستان را ندارند. درجه تنزل ملت ما زمانی محسوس می‌شود که «به بازارهای ایران نگاه کنند و اجناس و امته خارجه را ببینند».

علم و صنعت جدید را از ضروریات زندگی می‌داند - و از تاریخ نتیجه-گیری‌های واقع‌بینانه می‌کند. می‌گوید: هر آینه اوضاع ایران به‌روال کنونی پیش رود مرزوبوم آن «مابین دول همجوار برادروار تقسیم می‌شود، و آنجا را از مستعمرات جدید خویش قرار دهند»^۲. و گرنه چرا باید سرزمین قفقاز تقدیم «روس منحوس» شده باشد، و چندین میلیون هندی اسپر پنج هزار انگلیسی گردند، و دولت عثمانی «تمکین خرده فرمایشات را نماید و زبون سفیر انگلیس شود»^۳. چکیده عقایدش این است که همه علم و صنعت قدیم را در طاق نسیان نهیم و در هر باب اساسی نوبرا سازیم و الا هیچ قدر و اعتباری در این جهان نخواهیم داشت و هیچکس دلش برای استقلال ما نخواهد سوخت. باید هوشیار گردیم که: «ما رعیت ایران امروزه لگد کوب ظالمان... داخله و سرزنش و ملامت و توبیخ دول خارجه و ملل متمدنه شده‌ایم،

۱. ایضا.

۲. آئینه سکندی، ص ۳۶۷.

۳. سه مکتوب.

و فردا پایمال سم ستوران اشکور و اسیر دست سالدات و عسکر ایشان خواهیم شد»^۱. از نظر مطالعه تطبیقی سیر فکر در مشرق، همسانی خاصی میان میرزا آقاخان و برخی از متفکران ناسیونالیست خاور دور به چشم می‌خورد: اندیشه گر ژاپنی «یوکی-چی»^۲ اعتقاد داشت که اقتباس دانش و فن و اصول حکومت اروپایی شرط مطلق حیات ملی ژاپن است و الا باید به سر نوشت هندوستان گرفتار گردیم یا به خواری و زبونی چین بیفتیم. همیشه تأکید می‌کرد که تمدن ژاپن با روح زمان سازگار نیست و در برابر علم و معرفت و بنیان‌های اجتماعی جدید به پیشیزی نیرزد. نویسنده تجدد خواه دیگر ژاپن «توگو گوا»^۳ بر این عقیده بود که: سنت‌های فرهنگی و مدنی ژاپن بار گرانی است بر چرخ ترقی، و گردش آنرا کند و آهسته می‌کند. و در راه پیشرفت جدید ناگزیر باید شیوه تعقل آسیایی خودمان را عوض کنیم. متفکر چینی «لو هسون»^۴ بیان خاصی دارد: فرهنگ کلاسیک چین پیکر بیجان و مرده‌ای است، نباید با آن کاری داشت، باید در موزه بگذاریم به آرامی بخشید. به جای آن باید به فرهنگی روی آوریم که میراث جهان نواست و مشترک همه اقالیم.

در ارزش دانش جدید میرزا آقاخان می‌نویسد: «علم و معرفت منشأ جمیع سعادت‌های بنی نوع بشر، و مفتاح ترقیات دنیا است... هر گاه کسی پای از ایران بیرون بگذارد آن وقت به حیرت مشاهده می‌کند که علم منشأ چه آثار بزرگ شده است. «هیچ سزاوار نیست آنی از تحصیل علم و حکمت... و علوم جدیدی این عصر مانند فیزیک و شیمی و غیره» کوتاهی ورزیم. و هر کس قصور کند «ظلم عظیم» کرده است^۵. در نیروی تحریک و گسترش مدنیت مغرب می‌گوید: آبا بازماندگان ما از عصر ما عبرت نخواهند گرفت که سیل علم از فرنگستان سرازیر شده و حتی

۱. حد خطابه، خطابه چهل و یکم.

۲. Yukichi (۱۸۳۵-۱۹۰۱).

۳. Toku Gawa (۱۸۶۳-۱۹۴۰).

۴. Lu Hsun (۱۸۸۱-۱۹۳۶).

۵- تصویرنامه میرزا آقاخان، حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۶۵.

کلبه‌های مجوسان بمبئی، و بت‌پرستان ژاپن را سیراب نموده، و ترکمانان دشت قبیچاق را متمدن ساخته، و زنگیان افریقا و هندوان را از نادانی نجات بخشوده. مع هذا يك قطره از آن سیلاب علم به خانه مسلمانان نرسیده است و همه «دریابان جهالت و نادانی حیران و سرگران مانده‌اند»^۱. معتقد است که در علوم و فنون و تعقل سیاسی لزوماً باید از اروپا سرمشق بگیریم. ولی تقلیدهای سطحی و فرنگی مآبی‌های سبک‌سرانه را سخت انتقاد می‌کند. می‌نویسد: تربیت شدگان مملکت ما خود را از زیور هوش و ادراک و حسن و قبح‌بری داشته‌اند. هیچ چیز در نظرشان زشت نیست، به همه اشکال درمی‌آیند و آنرا نیکومی پندارند. حتی اگر کسی در اقصی بلاد شاخی را به جای دم برای خود قرار دهد «متمدن ایرانی» نیز به همان صورت خود را آراسته گردانند و آنرا سرمایه افتخار شمارند^۲. و بر همین قیاس بعضی از بزرگان عثمانی که خود را از «ابنای عصر جدید» خوانند «حب وطن و ملیت» را پست شمرده و به قول خودشان به «آداب فرنگیان» تاسی جسته، و حتی خود را از انجام فرایض و تکالیف ملی فارغ ساخته‌اند^۳.

ناگفته نگذاریم که میرزا آقاخان شیفته فرنگستان و همه مظاهر تمدن غربی نیست. به همان اندازه که جنبه‌های ارزنده آنرا تحسین می‌کند و فیلسوفان و هنرمندان مغرب را احترام می‌گذارد، استعمارچیان و ستیزه‌جویان و متقلبان اروپایی را اهریمنان پلید می‌شمارد. روحش از آنان بیزار است و خمامه تیزش را به روی آنان می‌کشد: پست‌تر از این چیزی نباشد که «جماعتی و ملت‌ی تمام اوقات و همت و خیال خود را مصروف به استیلا و تقلب بر ملت‌ی دیگر نمایند، و به اضمحلال و استیصال آنان بکوشند». این ملل نیرومند اروپایی با آنکه خود را «به درجه کمال انسانیت و تمدن رسیده می‌دانند»، در ساختن سلاح آتشین و اسباب جنگ و «اجرای خیالات شیطنت و اغراض نفسانی... و هلاک ملت‌ی دیگر» سعی تمام دارند. مغربیان خود را «مروج

۱. سه مکتوب.

۲. هفتاد و دو ملت، ص ۹۹.

۳. هشت بهشت، ص ۱۴۹.

انسانیت و نایل به مقام بلند و درجه‌علیای تمدن و تربیت می‌دانند، و خویشتن را خیرخواه حقیقی عالم بشریت می‌خوانند». اما به‌راستی همان جنگ طلبی و حالت تعدی و تجاوز به حقوق دیگران آنان را از «درجه انسانیت» خارج گردانیده است. هیچکدام از دولت‌های اروپایی از «فعل قبیح که قبحش از نظرها برداشته شده متنبه نمی‌گردد و انزجار حاصل نمی‌کند زیرا غلبه‌آز و طمع چشم ایشان را بسته». آن «افتخار بیهوده» را در پیشی جستن بر ملت دیگر می‌دانند، و راه افتخارجویی را در «شیطنت و بداندیشی و سببیت و طمع در حقوق» ملل دیگر تصور می‌کنند. «چرا به‌قوة علم و انسانیت و فضایل نفسانی و هنر و تقوی و مزایای عقلی شرافت و سبقت نمی‌جویند که باید شرف و افتخار را از خوی دیو و دد طلب کنند؟»^۱

آخرین نکته عمده شناخت نویسنده است از غایت مدنیت، ذهنی بزرگ و جهان‌بین دارد که از خصوصیات افکار اوست؛ تحت تأثیر فلسفه تحقیقی اعتقاد دارد که پیشرفت و سایل تمدن مادی و توسعه روابط ملل موجب خواهد شد رفته رفته کره زمین در معنی کوچکتر گردد - و همین عامل جامعه‌های بشری را خواه و ناخواه به سوی وحدت جهانی و همسانی تمدن‌ها و فرهنگ‌ها سوق خواهد داد. می‌نویسد: «تلیفن و تلگراف و شمند و فر و بالون... و دیگر وسایط جمعیه و آلات نقلیه و مجاری عمومی که در تسهیلات امور حیات بکار است به نسبت مخصوص در همه روی زمین شایع و رواج می‌شود. و همه مردم ناچار می‌شوند از اتحاد در قوانین و تشابه در اعمال و آداب و حدود و شرایع و تناسب حکومت‌ها»^۲. و به همین مقیاس بر اثر اختلاط اقوام خط نیز مثل زبان «صورت واحد» خواهد پذیرفت، و آن خطی است که «از غایت سهولت همه خواندن بتوانند و فوراً افاده مرام کنند»^۳. او که آدمی را «مستعد از برای ترقیات لایتناهی» می‌داند - انتظار تأسیس مدینه فاضله‌ای را می‌برد که فقط

۱. ایضاً، ص ۱۷۱.

۲. ایضاً، ص ۱۳۲.

۳. تکوین و تشریح.

«نظام عقلی» بر آن حکومت نماید^۱. در چنین نظام اجتماعی «تجاوزات و تعدیات و ظلم‌ها حادث نمی‌گردد... و اغتشاش از عالم برمی‌افتد، و همه مردم مجبور می‌شوند به تحصیل یک امنیت تامه و حریت مطلقه... و یک صلح و آسایش و تحابۀ عمومی»^۲. ما که هنوز خبری از چنین دنیایی نداریم.

۴. فلسفۀ سیاسی

میرزا آقاخان بیشتر از همه نویسندگان سیاسی پیش از مشروطیت (و حتی تسا مدنی بعد از آن) در ماهیت اساس فلسفۀ حکومت بحث کرده است گرچه این فن اصلی او نیست و ادعایی هم ندارد. البته مقام میرزا ملکم‌خان در حقوق سیاسی برتر از همه است و حرفه‌اش سیاست می‌باشد و بیشتر از دیگران در این رشته چیز نوشته است. اما ملکم با تئوری‌های فلسفۀ حکومت کمتر کار دارد، و اعتقادش اینکه آنها را باید در مدرسه آموخت، و جهت نظرش در رساله‌های گوناگون و نامه‌های رسمی صرفاً عملی است و طرح‌های خود را در تأسیسات مدنی نوین بر همان پایه ریخته و بحث نموده است. ولی حرفۀ اصلی میرزا آقاخان تاریخ و فلسفه و سخنوری است، و مسائل سیاست مدن را ضمن مباحث فلسفی و علم اجتماع و تاریخ مدنیت آورده است. از اینرو عقاید سیاسی او در میان نوشته‌هایش پراکنده می‌باشند. و شاید تنها اثری که در دانش سیاسی جدید نوشته رساله «تکالیف ملت» باشد که آنهم بدست مانرسیده است. نکته دیگر اینکه روی سخن ملکم به همه اصناف و طبقات اجتماع می‌باشد، ولی نوشته‌های میرزا آقاخان ساده و عامه پسند نیستند و خودش هم به این معنی آگاه بود که از ملکم خواهش کرد رساله تکالیف ملت را اصلاح کند و «ساده و مؤثر» سازد^۳. از اینها گذشته ملکم نماینده جامع‌الشرایط فلسفۀ لیبرالیسم قرن نوزدهم (با تمام کاستی‌های آن) است و حال آنکه میرزا آقاخان سوسیالیست است

۱. ایضاً. (برای تفصیل نگاه کنید به بخش چهارم).

۲. هشت بهشت، ص ۱۳۳.

۳. نامه میرزا آقاخان به ملکم، ۱۲ ربیع‌الاول [۱۳۱۱].

وازنحله‌های آنارشیسیم و نهیلیسیم نیز سخن می‌گوید - اما ملکم درباره آن مسلک‌ها يك كلمه هم حرف نمی‌زند. گفتار میرزا آقاخان درباره‌ای موارد خیلی عمیق‌تر از ملکم می‌باشد هر چند دامنه نوشته‌های ملکم خیلی گسترده‌تر از اوست. بعلاوه تأثیر و نفوذ معنوی ملکم در تفکرات اجتماعی پیش از مشروطیت باهیچکس قابل قیاس نیست. البته این مطلب جداگانه‌ای است.

اندیشه‌های سیاسی میرزا آقاخان را در پیدایش دولت، فلسفه قانون، و اصول حقوق طبیعی که از افکار روسو و منتسکیو تأثیر پذیرفته بود، پیش از این آورده‌ایم. در اینجا خیلی به اجمال اشاره می‌کنیم که رشته سخن گم نشود؛ باتشکیل جامعه مدنی دولت بوجود آمد و پایه آن برقرار و مدار مدنی نهاده شده است. آزادی و برابری از طبیعت سرچشمه می‌گیرند، عدالت نیز مبنای طبیعی دارد، و نیکبختی آدمی در مساوات و عدالت است. به همین جهت حکومت‌های «دیسپوتیزم» ناقض آئین طبیعت و در نتیجه عوامل خرابی و ویرانی اجتماع است. معیار اخلاقیات و خیر و شر، قانون عقلی است که آن نیز آئین طبیعی است.^۱

اما تفکر سیاسی میرزا آقاخان محدود به آرای اندیشه‌گران عصر روشنایی نیست؛ ضمناً به فلسفه لیبرالیسم قرن نوزدهم سری نسپرده است و در واقع دلبستگی خاصی به آن ندارد. عقایدش پایه‌های نحله‌های اجتماعی نیمه دوم سده نوزدهم نمو یافته است. ولی این نکته را نباید نادیده گرفت که تعلق خاطر میرزا آقاخان به نحله‌های اجتماعی از این برمی‌خیزد که همه آنها از فلسفه روسو تأثیر پذیرفته‌اند و نفوذ روسو در اندیشه‌های سیاسی میرزا آقاخان بیشتر از هر متفکر دیگری بوده است. از مکتب‌های مادی تاریخی و سوسیالیسم و آنارشیسیم و نهیلیسیم به اسم و رسم یاد می‌کنند و اثر آنها در نوشته‌هایش نمودار است؛ ولی از هیچکدام پیروی مطلق نمی‌نماید. او که ذهنی التقاطی دارد از هر کدام عنصری را برگزیده است به طوری که در عقایدش به اجزای همه نحله‌های سیاسی قرن گذشته پی می‌بریم. اگر بخواهیم

۱. برای بحث تفصیلی در همه این موضوع‌ها نگاه کنید به بخش چهارم، ص ۱۱۲-۱۵۶

وجهه نظر متمایز و مشخصی برای میرزا آقاخان قائل گردیم باید از وی به «سوسیالیست انقلابی» تعبیر کنیم با توجه به اینکه غایت تفکر او به سوسیالیسم پارلمانی می‌انجامد. این دقیقترین و اندیشیده‌ترین تعبیری است که توانستیم از مجموع نوشته‌هایش بدست دهیم. این را هم بگوئیم که در عصر خود تا زمان جنبش مشروطیت بزرگترین متفکر فلسفه انقلاب است، و حتی در دوران انقلاب ایران هم از این نظر هیچکس مقام فکری او را احراز نکرده است.

تحت تأثیر فلسفه مادی تاریخی است؛ نظام مدنی و قوانین و اخلاق و آداب هرملتی را زاده «مادیات» و نحوه زندگی و راه معیشت آن می‌داند. درک او از جوهر تاریخ این است: قومی که زندگی «شترچرانی» و پیشه‌اش «پلاس بافی» باشد نه روی «اتحاد ملت و یگانگی» بخود می‌بیند و نه علم و صنعت و فلسفه و هنر عالی می‌آفریند. حکومتش «عشیره‌ای» خواهد بود، شیوه‌اش یغماگری، و اخلاقش سنگدلی و ستیزه جویی^۱. به مسلک‌های انارشیزم و نهیلیسم نیز توجه دارد اما نه انارشیزم است و نه نهیلیست. توضیحی لازم است تا حد تأثیر آن اندیشه‌ها را در ذهن میرزا آقاخان بشناسیم.

انارشیزم و نهیلیسم دو طغیان افراطی علیه حکومت استبدادی مفرط و نظام مدنی کهنه فاسد بودند. هر دو حاکمیت مطلق آدمی و مساوات حقوق خود را می‌خواستند، و مرام هر دو ویرانگری همه بنیادهای اجتماعی چون دولت و قانون و اخلاقیات و اعتبارات و ارزش‌های زاده آن نظام موجود بود. در فلسفه انارشیزم مفهوم «دولت» معنی همکاری دلخواهانه افراد را داشت، و مفهوم «قانون» همان آئین خوشبختی عمومی بود. این معانی بس نارسا هستند. گویی متفکران آن دو نحله اجتماعی در آسمان‌ها سیر می‌کردند. به همین جهت جنبش‌های انارشیزم و نهیلیسم پی گیر نشدند، و جایشان را مکتب‌های دیگر سوسیالیسم گرفتند که پایه استوارتری داشتند و نمو منظم‌تری یافتند. اما باید گفت که آن دو نهضت نیروی تحریک خاصی

۱. نگاه کنید به بخش چهارم.

به دیگر فرقه‌های اجتماعی بخشیدند. خاصه اینکه تصور انقلاب سوسیالیسم در جامعه غیرصنعتی بدون وجود طبقه پرولتاریا از متفکران فلسفه انارشیزم است. (مشاجره «پرودن» با «مارکس» بر سر همین قضیه بود).

ببینیم عکس‌العمل میرزا آقاخان در برخورد با مجموع آن نحله‌های فکری چیست؟ در مسئله برابری اجتماعی که محور فلسفه سوسیالیسم و انارشیزم و نهیلیسم بر آن استوار است، می‌نویسد: در موضوع مساوات که «ریشه حیات جنس آدمی است» حرف بسیار است و حکمای فرنگستان سخنان مختلف گفته‌اند. برخی حصول آنرا ناممکن و پاره‌ای مشکل دانسته‌اند.^۱ اما باید دانست که افراد آدمی «بالذات» مساوی هستند و اختلاف در «استعداد و قوای روحانی» افراد بیش از تفاوتی که در شکل و نیروی جسمانی آنان دیده می‌شود نیست.^۲ در هر حال شبهه‌ای نیست که در اجتماع اولیه بشری اصل مساوات تصور دشواری نبوده بلکه قانون برابری حاکم بوده است.^۳ ولی آن قانون متسروک شده، و آنچه بر جامعه انسانی چیره گشته آئین عدم مساوات است. اکنون در فرنگستان سه فرقه تشکیل یافته‌اند که مرامشان تأمین «مواسات و مساوات ملی عمومی» است. عبارت‌سند از سوسیالیست‌ها، انارشیزم‌ها و همچنین نهیلیست‌های روسیه. اگر بخواهیم سخنان این سه طایفه را به جزء بنویسیم و فداکاری‌های ایشان را شرح دهیم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود»، مختصر اینکه همه آنان برای «مسئله مقدسه مساوات و مواسات کارمی‌کنند و اول وظیفه انسانیت را همین می‌دانند»^۴. این سه فرقه «با کمال گرمی و حرارت در کار بر انداختن ریشه فقر و فاقه هستند که از اثر مناعت و شناعت و ستمگری بی‌انصافان عالم پیدا شده است»^۵. سوسیالیست‌ها می‌گویند: تمام افراد باید «در امتیازات ملتی مساوی باشند». و چرا

۱. تاریخ شاهنژمان ایران.

۲. تکوین و تشریح.

۳. ایضاً.

۴. تاریخ شاهنژمان ایران.

۵. حد خطابه، خطابه سی و هشتم.

باید مسکین از گرسنگی بمیرد و همه امتیازات از آن دیگری باشد؟ بلکه «هر کس باید حقوق خویش را دارا شود»^۱. اصحاب نهیلیسم معتقدند نابرابری‌هایی که در اجتماع مشاهده می‌گردند از جمله فقر و توانگری جملگی از عوارض جامعه مدنی و طرز تربیت و نوع حکومت است^۲. و روح افکارشان این است: و ماتری فی خلق- الرحمن من تفاوت. پس انصاف نیست که فلان پرنس پاریسی ولرد لندنی صاحب بیست دستگاه سالن باشد، و عمله معدن زغال سنگ در سوراخ‌های مثل گور از صبح تا شب، همچون موش کور زحمت بکشد و شبانگاه از نداشتن خوابگاه دست به ریمان بخیسد^۳. ارباب انارشیسم، مساوات ثروت را می‌خواهند. می‌گویند: تمام املاک و مستغلات و اراضی مشاع را جمعی بی‌استحقاق ربوده‌اند در صورتی که جنگل‌های وحشی و باطلاح‌های بی‌آبادی بر اثر «زحمت ملت» آباد گردیده است^۴. تعبیر دیگر میرزا آقاخان گفته پرودن متفکر انارشیست را بیاد می‌آورد که می‌گفت: «ثروت چیست؟ دزدی محض». میرزا آقاخان می‌نویسد: بزرگان و توانگران ایران همه از «دزدی و تقلب صاحب دولت و ثروت شده‌اند». مثل آن «عالم ربانی طهرانی» [حاجی ملاعلی کنی] که راضی می‌گردد هزار تن از همشهری‌هایش برای لقمه نانی جان دهند و او هزار خروار گندم در انبار احتکار داشته باشد^۵. در مسئله ارزش پرودن و باکونین وعده‌ای دیگر اعتقادشان این بود که اجرت هر کس میزان تولید اوست. میرزا آقاخان می‌نویسد: «سرمایه اصلی» را دو چیز تشکیل می‌دهد: یکی «مادیات» مانند نلزات و معادن و دیگر «اجرت عمله». و میزان واقعی «ثروت» فقط «اعمال جسمانی و روحانی» است یعنی «صناعات دستی و افکار عقلی نه سیم و زر زیرا که طلا و نقره... تنها واسطه مبادلات اعمال است»^۶.

۱. تاریخ شائزمان ایران.

۲. صدخطابه خطابه سی و ششم.

۳. تاریخ شائزمان ایران.

۴. ایضاً.

۵. تاریخ شائزمان ایران (اشاره به خشکسالی ۱۲۸۸ کرده است).

۶. تکوین و تشریح.

می گوید: نتیجه افکار و فداکاری‌های فرقه‌های مزبور این بود که در انگلستان هواخواهان ملت و طرفداران اصلاح بر این رأی نهادند که «زمین در خلقت مثل هواست، تصاحب بردار نیست، باید بین مردم مشاع باشد. و هر کس حق دارد که اجرت زحمتی را که در آبادی آن برده بگیرد». و دیگر اینکه عمل‌های کارخانه‌ها را محرك شدند، و دولت ناگزیر دو ساعت از مدت زحمت آنان کاست و دوبرابر به اجرت شبانه روزی آنها افزود، و تا يك درجه مقصود را پیش بردند. خلاصه اینکه مردم فرنگستان برخاسته‌اند تا منشور «مساوات و مواسات را در گیتی اجراء نمایند»^۲.

چنانکه مشروحاً گفتیم با همین دید تاریخی است که در فلسفه مزدکی تعمق می‌نماید. مزدک فرزانه در هزار و پانصد سال پیش منادی اصول «مساوات و اگالیت» در حقوق، و قانون مساوات در «مالکیت» بود؛ و نقض آن مبانی را سبب ستیزگی‌های داخلی و جنگ‌های خارجی ملل و «تصادم منافع و تضاد افکار» افراد می‌شمرد^۳. و می‌گوید: «انارشیت‌ها» و «نهیلیست‌ها» و «سوسیالیست‌ها» و «کمونیست‌ها»ی اروپا و آمریکا تازه به مقام مزدک دانا رسیده‌اند، و فرنگستان امروزی را در استعداد قبول مساوات و مواسات به مقام ایران باستان دیده‌اند. و حال آنکه ایران ما ترقی معکوس کرده است^۴. در وصف اوضاع اجتماعی زمان سخنش پراز طنز است: زمامداران ایران مسائل مشکلی را که فیلسوفان اروپا اکنون می‌خواهند از میان بردارند سالهاست که به سادگی حل فرموده‌اند. یعنی آنان که مال دارند باید مالشان را گرفت. و آنان که جان دارند باید جانشان را ستاد تا «همه مساوی شوند و اختلاف نباشد»^۵. و همچنانکه با پروزیسماری استسقاء کیلوس و کیموس غذا به کبد

۱. تاریخ شاهزمان ایران.

۲. صدخطابه، خطابه سی و ششم.

۳. نگاه کنید به بخش ششم، ص ۱۸۲-۱۷۷.

۴. سه مکتوب.

۵. تاریخ شاهزمان ایران.

آدمی نمی‌رود و خون به اعضای بدن درست نمی‌رسد، جامعه ایران نیز گرفتار «استسقای ملی» گردیده است. «ثروت ملت» یکسره به‌هدر می‌رود و مساوات به کلی از میان رفته است. بزرگان ما چون بیماران مستسقی هرچه آب می‌نوشند سیراب نمی‌گردند، متصل در کبدشان سوزش و گزندگی است و هرچه از «حقوق ملت» را صرف کامرانی خود می‌کنند عطش شوره و آزشان را کفایت نمی‌کند. «شکمشان چون مشک آب است اما قطره‌ای به سایر اعضا نمی‌رسد... و نم پس نمی‌دهند»^۱.

منشور انارشیسم منسادی «فکر» و «عمل» بود. پرنس «کروپاتکین» خاصه عمل قهرمانی افراد شورشخواه را می‌ستائید چه به نظرش اینگونه اعمال فردی روح انقلابی جامعه را برمی‌انگیزاند و جنبش‌ها قدرت تحرك می‌یابند. میرزا آقاخان به قضیه کشته شدن «کارنو» (در ۲۴ ژوئن ۱۸۹۴) رئیس جمهوری فرانسه به‌دست شاگرد ناوای انارشیست ایتالیایی، اشاره می‌کند و می‌گوید او بر سر مبارزه علیه مساوات تلف شد.^۲ در رساله «تکالیف ملت» که متأسفانه اصل آن در دست مانیت این اندیشه را پرورانده است: «مجملاً علاجی جز اینکه تیشه را بردارند و به‌ریشه زنند، نیست»^۳. کاری باطبقه پرولتاریا ندارد زیرا ایران جامعه صنعتی نبود و اصول فتودالیسم بر آن حکومت می‌کرد. از اینسرو معتقد است: باید کاری کرد که «مردم متوسط ملت» و «دهاقین» به جنبش آیند^۴. و نیز قصد داشت سراغ ایلات و عشایر برود و آنان را برانگیزاند چه «می‌دانم اشخاص مستعد در آنجاها بسیار بهم می‌رسند»^۵.

در این افکار سیرمی کرد که در ذیحجه ۱۳۱۱ پیشگویی غریبی در باره دولت ناصرالدین‌شاه نمود هرچند آن تصادفی باشد: «آنچه یقین دارم نهایت دو سال دیگر» عمر این دولت بیش نیست و «مطلق تغییرات کلی در وضع آن بهم خواهد

۱. ایضاً.

۲. ایضاً.

۳. نامه میرزا آقاخان به‌ملکم، بدون تاریخ [۱۳۱۱].

۴. ایضاً، نامه ۱۲ ربیع‌الاول [۱۳۱۱].

۵. ایضاً، نامه ۷ جمادی‌الثانی [۱۳۱۱].

رسید. در این دو سال باید همت کرد و کار صورت داد»^۱. (ناصرالدین شاه را در ذی‌قعدة ۱۳۱۳ کشتند).

در فلسفه انقلاب گفتار پرمغزی دارد که تأثیر مستقیم متفکران انقلاب فرانسه در آن منعکس است: در مملکتی که مردم آن تحت اسارت حکومت مطلقه باشند هر گاه «ارباب احساسات عالیه» ظهور یابند متحمل استبداد دولت نگردیده «اولین گام ترقی را خطوة اختلال دانند». پس به قدرت سخن و قلم ارائه خیر و شر نمایند و مردم را بیدار سازند. آنگاه در ملت «حس مشترك» پدید آمده برای پاره کردن زنجیرهای بیداد «به شورش و بلوای عام و انقلاب تمام برخاسته، موجب وقوع يك حادثه و تغییر عظیمی» شوند. البته این امر به خرابی و خونریزی می کشد که منافی «عالم انسانیت و مباین آزادی و حفظ حقوق بشریت» است^۲. اما باید دانست که در چنین موردی هجوم محن و طغیان و سیل حادثه‌ها «به حقیقت آدمی ضرری نمی رساند، بلکه صدمات و انقلابات و حوادث بر قوت نفس آدمی می افزاید... و در ثانی به قوت حکمت و استبداد رأی زرین و عقل متین در صدد چاره همه آن امور بر می آید»^۳.

از نکته سنجی های با ارزش میرزا آقاخان اهمیتی است که به صنف روشنفکران می دهد. برای این طبقه مسئولیت مدنی خاص قائل است و آنرا مغز متفکر جنبش های اجتماعی می شمارد. خود نیز از جمله فرزندان حاشیه نشین و گوشه گیر نیست؛ مرد عمل است. از طبقه روشنفکران به فیلسوفان و اهل قلم یاد می کند و این دو اصطلاح به متفکران عصر تعقل و مؤسسان فکری انقلاب بزرگ فرانسه اطلاق می گردید. مورخ متفکر فرانسوی «الکسی دو تو کوپل» نخستین مؤلفی است که تحلیل منظمی از تأثیر «فلاسفه» و «اهل قلم» در انقلاب فرانسه نمود است. می نویسد: در آن انقلاب افکار عمومی هیئت جامعه ساخته و پرداخته صنف فیلسوفان و اهل قلم بود که نه تروتی

۱. ایضاً، نامه ۱۱ ذیحجه ۱۳۱۱.

۲. هشت بهشت، ص ۱۶۲.

۳. ایضاً، ص ۱۵۸.

داشتند و نه پایگاه اجتماعی بلندی^۱. و در جریان تاریخ «هیچوقت دیده نشده بود که تربیت سیاسی ملت بزرگی یکسره حاصل کار اهل قلم و دانایان آن باشد. شاید همین علت بود که انقلاب فرانسه و حکومتی که به دنبال آن تأسیس یافت ماهیت استثنایی داشت»^۲. میرزا آقاخان شیفته متفکران انقلاب فرانسه است و آنان را «منورالعقول و رافع الخرافات» می‌خواند. (در اثر کتب لفظی «منورالعقول» هر دو مفهوم عصر «عقل» و «روشنایی» را خوب ادا کرده است). از بیاناتش آشکار است که تأثیر و نفوذ «فلاسفه» فرانسه را همواره در ذهن دارد. می‌نویسد: «اگر در ملتی ده تن دانا و فیلسوف پدید آید بیشتر از ده میلیون مردم نادان و مستضعف مر آن ملت را سودمند خواهند بود»^۳. «فیلسوف» کسی است که «منافع و مضار ملت خود را دانسته و حس‌های خفته ایشان را بیدار کند»^۴. باز می‌نویسد: «حس‌های مرده و قوه‌های پژمرده یک ملت را دو چیز بیدار می‌کند و جاندار می‌گرداند - یا شمشیر یا زبان فیلسوف لاغیر»^۵. و احیای مملکت تنها به همت «فیلسوفان نامدار و مردان بزرگوار و اشخاص پاتریوت باعزم» میسر است و بس^۶. به جلال‌الدوله خطاب می‌کند: از همت مردانه عالی توقع دارم این زنده بگورهای ایران را «به قوه الکتریکی لیتراتور ... و با آن قدرت لیرال» خودتان از قبر ذلت و قید اسارت آزاد نمائید^۷. عقیده انارشئیستها را در نفی دولت و احزاب سیاسی قبول ندارد. «پرودن» حکومت‌های احزاب را «تنوع استبداد» می‌خواند. اما میرزا آقاخان تأسیس جمعیت‌های سیاسی و تشکیلات حزبی را لازم می‌شمرد. و چنانکه دیدیم در تأسیس

1. A-de Tocqueville, *The Old Regime and the French Revolution*, 1955, ص. ۱۴۵-۱۳۹.

۲. ایضاً، ص ۱۴۶.

۳. دیحان.

۴. صد خطابه، خطابه شانزدهم.

۵. ایضاً.

۶. ایضاً، خطابه چهارم.

۷. سه مکتوب.

مجمع سیاسی در اسلامبول با ملکم همکاری می نمود. همچنین وجود دولت را «محتاج الیه بقای تمدن و قوام آسایش» آدمی می دانست.^۱ بعلاوه می نویسد: «عدل و اعتدال حقیقی ممکن نیست حاصل شود مگر در سایه قوای متضاده، یعنی همیشه قوه دولت و قوه ملت در برابر هم مساوی باشد تا عدل پدید آید». به عبارت دیگر «باید قوه دولت با قوه ملت متساوی و در برابر یکدیگر قائم و برپا باشند».^۲

در خصوص رابطه فرد با اجتماع نیز که از مهمترین و باریکترین مباحث فلسفه حکومت بشمار می رود عقیده‌ای مخالف اصول انارشیسم دارد. در واقع گفتار میرزا آقاخان در حقوق فردی و آزادی ترکیبی است از اجزاء لیبرالیسم با شیوه سوسیالیسم. از کان اصلی حقوق فرد را آزادی و برابری تشکیل می دهند و هر دو از آئین طبیعت سرچشمه می گیرند. در موضوع برابری پیش از این صحبت کردیم. در باره آزادی می گوید: آزادی آنست که «هیچکس در هیچ عالمی اعتراض بر دیگری نکرده، کسی را با کسی کاری نباشد، و هیچکس از دایره حدود شخصی خود تجاوز» نماید.^۳ پس آزادی در معنی نبودن قید و شرط است در اعمال آدمی. اما این حق مطاق نیست بلکه مرز آزادی هر فرد حد آزادی دیگری است. حقوق آزادی مرکب از این عناصر می باشند: آزادی فکر، قلم، بیان، دین، کسب و کار، لباس، مسکن، ازدواج، مال، آداب و رسوم، و تابعیت. و بدون اینها قانون عدل جاری نخواهد گشت.^۴ این اصول را منشور حقوق بشر شناخته است. بعلاوه از منفرعات آزادی و مساوات اینکه زن و مرد باید «در جمیع حقوق حیاتی» برابر باشند. همچنانکه هر دو دست را به طور مساوی بکار می بریم و در اعمال هیچکدام فرق نمی گذاریم، مرد و زن نیز باید اعضای برابر هیئت اجتماع بشمار روند. و بالاخره «عالم انسانیت به سرحد کمال نخواهد رسید مگر اینکه زنان نیز در جمیع امور و

۱. صد خطابه، خطابه بیستم.

۲. هشت بهشت، ص ۱۶۳-۱۶۲.

۳. ایضاً، ص ۶۹.

۴. ایضاً، ص ۶۹ و ۱۱۲.

حقوق با مردان مشترك و برابر باشند»^۱. (سوسیالیست‌ها، انارشیت‌ها، نهیلیست‌ها و در حقیقت همه آزاداندیشان نیز معتقد به آزادی و برابری حقوق زن و مرد بودند). چنانکه گذشت از عدم مساوات زنان ایران در حقوق مدنی و موضوع تعدد زوجات سخت انتقاد می‌کند و داعی آزادی زنان است.^۲

اما دربارهٔ تحدید حق آزادی؛ گذشته از آنکه مناسبات میان افراد حدی برای حقوق مطلق آزادی ایجاب می‌کند، از جهت دیگر نیز آزادی فرد به ضرورت محدود می‌گردد. توضیح آنکه: باتشکیل جامعهٔ مدنی و بوجود آمدن دولت خواه‌ناخواه قسمتی از حقوق فرد ساقط می‌گردد و به دولت واگذار می‌شود مثل حق دفاع که مسئولیت آن با حکومت خواهد بود. و گرنه میان افراد ستیزگی جاری خواهد گشت و این مغل آسایش و نظام مدنی است. اما باید دانسته شود که این انتقال حق از فرد به دولت نیز خود زادهٔ قرار و مدار اجتماعی میان افراد و جامعه صورت می‌گیرد.^۳ چنانکه دیدیم در این مورد به «مقاله نامهٔ داد و ستد» میان فرد و اجتماع اشاره می‌کند که همان تعبیر روسو می‌باشد از «شرکت» و «شرکاء» (در بخش ششم از باب نخستین، رسالهٔ پیمان اجتماعی). در مسئلهٔ حدود آزادی تحت تأثیر سوسیالیسم می‌گوید: معنی آزادی این نیست که هر فردی بر اجرای هوس‌های نفسانی خود مقتدر باشد و تحت هیچ قانونی نرود. و نیز این نیست که ثروتمندان و توانگران مختار باشند که دنبال آز و هوس خویش را گیرند. چه در واقع این صنف «دشمن حریت و آزادی هستند»^۴.

در اساس رابطهٔ فرد با اجتماع بیانی فلسفی دارد، و تأثیر افکار روسو و دکارت و برخی حکمای پیشین در آن نمودار است: کل مقدم بر جزء است، پس جماعت مقدم بر افراد می‌باشد. به همین برهان منافع هیئت جامعه باید برتر از

۱. ایضاً، ص ۱۲۲-۱۲۱.

۲. نگاه کنید به قسمت ایران اسلامی.

۳. تکوین و تشویع. همچنین نگاه کنید به بخش چهارم.

۴. هشت بهشت، ص ۶۹.

نفع خصوصی افراد شناخته شوند. پاره‌ای فیلسوفان در این مسئله دچار اشکال گشته‌اند که «آیا باید در مقام جلب منافع و رفع مضار، نفس خود را بر هیئت نوعیه مقدم داشت یا مؤخر گذاشت». حقیقت اینکه در فلسفه عملی مانند سیاست مدن و تدبیر منزل و قوانین عامه «باید نقطه نظر خود را بر هیئت عمومی انداخته، اصلاح شخص خود را در اصلاح نوع ببینند». به همین جهت آدمی باید «التذات معنوی خود را در ترقی و کمال نوع» جستجو نماید. از اینروست که در «حقوق شخصیه عفو و سماح ممدوح است، به خلاف حقوق نوعیه که مسامحه در آنجا از معاصی کبیره» بشمار آید.^۱ به همین مأخذ در اخلاقیات نیز هر چه از منافع «راجع به هیئت نوعیه و عاید به وجهه عمومی» باشد از کمالات است، و آنچه «بسه شخصیات و منافع جزئیة هایدگردد» از رذایل محسوب شود.^۲

همه اینها را گفتیم. مجموع اندیشه‌های سیاسی میرزا آقاخان به تأسیس دولت «مشروطیه»^۳ و برپا کردن «اساس مدنیت و مشروطیت» می‌رسد.^۴ در این باره پیامی به ملت ایران می‌فرستد و ندای انقلاب مشروطیت را می‌دهد.^۵ در تعریف دولت ملی می‌گوید: حکومت «مشروطیه قانونیه» همانا «امر بین الامرین» است. و حکومت «منفردة مستبده» در اعمال خود «به هیچ قانونی مشروط و مقید و مربوط» نیست و مردم از «حقوق آزادی و بشریت» محروم هستند.^۶ اعتقادش اینکه دولت مطلقه نتیجه بی‌خبری و جهل جمهور ملت از «حقوق بشریت و محاسن آزادی و منافع مساوات» می‌باشد. و حاصلش اینکه «سیادت و شرف و افتخار» از میان افراد چنین جامعه‌ای رخت بر بندد.^۷ در تفکرات تاریخی میرزا آقاخان دیدیم که روش حکومت استبدادی

۱. ایضاً، ص ۵۶-۵۵.

۲. ایضاً، ص ۵۹.

۳. آئینه سکندری، ص ۶۳۱.

۴. ایضاً، ص ۶۲۹.

۵. ایضاً، ص ۶۳۵-۶۲۹.

۶. هشت بهشت، ص ۱۶۱.

۷. ایضاً، ص ۱۶۲.

وفقدان آزادی و عدم مشارکت افراد را در ادارهٔ مملکت از علل اصلی تباهی دولت‌های ایران و ویرانی مملکت و انحطاط اخلاق ملی و بروز دوره‌های فترت تاریخ ایران شمرده است. همه جا آئین بیداد‌گری و «دیسپوتیزم» را محکوم می‌کند و با آن سرپیکار دارد. سخنان دل‌انگیز می‌گوید:

«ای خوارندهٔ کتاب: ظلم ما فند آتش است، و ظالم چون صائقهٔ آتشبار. همانطور که صائقه حق خود را در سوختن می‌داند و تانسوزاند حقوقش ادا نمی‌شود، پادشاهان ستمکار هم تا مملکت را ویران و تا نفر آخر را دچار درد بیدرمان نسازند حق خود را ادا کرده ندانند. و به همان قسم که آتش را هرچه طعمه بیشتردهی قوی‌تر می‌شود و سوختن و اثرش افزون‌تر گردد، ظالم را هرچه بیشتر تمکین نمایند آتش ظلمش زبانه‌دار تر و شرارهٔ سمش افزون‌تر خواهد گردید... ملت وقتی که بدین درجه بی‌غیرت شوند که ده میلیون ایشان شب و روز در اشد شکنجه و عذاب بسر-برند و قوهٔ اینکه با دو نفر ظالم تاب مقاومت نیاورند، یا زبان به مکالمت گشایند نداشته باشند، همان بهتر که رهسپار عدم گردند و آخرت را معمور فرمایند. و العاقبه للمتقين»^۱.

از این درس بزرگ تاریخ عبرت گرفته که هیچگاه دیده نشده است زبر-دستان ستم‌پیشه به دلخواه به آئین داد گرایند. در کتاب (ضوان تحت عنوان «حکمت») این اندیشه را خوب می‌پرورانند: «ظلم مصدر است و ظالم و مظلوم هر دو از آن مشتق‌اند. بنیاد ظلم از جهان وقتی برانداخته می‌شود که ظالمان ظلم نکنند یا مظلومان متحمل نشوند. چون جانوران تعدی هرگز سیر از ظلم کردن نمی‌شوند همان به که مظلومان از قبول ستم ابا و استنکاف ورزند تا اقتدارات محدود گردد و حقوق محفوظ بماند».

«چیست دانی حقیقت یا جوج

آن ستمکار آدمی ادبار

چيست مأجوج آن ستمديده
 كه شود طعمه چنان خونخوار
 ظلم دایر مدار این دو بود
 باید این هردو را نمود انکار^۱

می نویسد: به عقیده یکی از مشرکان اخلاق فرنگستان «قصور نه تنها از ستمکاران و ظالمان جهان است. بیشتر قصور و کوتاهی از محنت زدگان و مظلومان است که تن به هربیی شرفی و بی ناموسی و ظلم در داده، به واسطه زندقانی کثیف خویش قوه دم زدن ندارند به دلیل اینکه شماره ظالمان از مظلومان کمتر بوده است»^۲. و این نکته را می افزاید: امیرالمؤمنین در نامه آخرین خود که به مصریان نوشت و آنان را علیه عثمان شورانید گفت: تا کنون تمام پیمبران ستمکاران را اندرز گفتند و ترسانیدند که بر مظلومان اینقدر ستم روا مدارید اما در دل های ایشان هیچ تأثیر نکرد. اینک من می گویم: ای ستمدیدگان، ای مظلومان تحمل این همه ظلم نکنید^۳. باز در جای دیگری گوید: «باید حقیقتاً انسان منکر ظلم و بدخواه ظالم، و ناصر مظلومان باشد. لعنت بر یزید مرده و تعظیم بر یزید زنده چه فایده دارد؟ بلکه باید شخص از روی دل و جان به مقابله و مدافعه یزیدهای زنده و شمرهای موجود حاضر برخیزد. همچنین در سایر چیزها انسان باید بنای کار را بر جوهریات بگذارد نه بر عرضیات»^۴. به آینده خوشبین است و استوار یافتن حکومت عدل را جبر تاریخ می شمارد: «عنقریب این بساط ناگوار برچیده شود و ستمگران به کیفر کردار خود برسند. و مردم را عموماً خیالی متفق و حسی مشترک پدید آمده، و طریق اتفاق ملی بیاموزند. چه جهالت مدامی خلاف عدل الهی است»^۵. آن پیشگویی

۱. ذوان. میرزا ملکم خان نیز مقاله کوتاهی در رفع ظلم دارد که آغازش عیناً با نوشته میرزا آقاخان یکی است.

۲. صدخطابه، خطابه سی و سوم.

۳. ایضاً.

۴. هفتاد دو عدلت، ص ۱۲۱.

۵. ذوان.

اوست از انقلاب مشروطیت ایران.

۳. ناسیونالیسم

ناسیونالیسم پدیده‌ای نبود که مانند دانش و فن جدید یکسره از مغرب زمین به ایران راه یافته باشد. پیش از پیدایش فلسفه ناسیونالیسم در اروپا همه عناصر سازنده آن در ایران وجود داشتند و شناخته گردیده بودند: تصور ایران زمین و ملت آریایی و غرور نژادی و زبان و کیش مشترک، و از همه مهمتر هوشیاری تاریخی و دید فکری مشترک ایرانی چیزهایی نبودند که از خارج به ایران صادر شده باشند. این عناصر زاده و پرورده تاریخ و فرهنگ کهن ما هستند و در سیر تاریخ و پیدایش نهضت‌های مختلف دینی و سیاسی بروزات و تجلیات بسیار مهم داشته‌اند. البته با برخورد ایران با دنیای نوین مغرب عوامل تازه‌ای بکار افتادند و از ترکیب عناصر مزبور ایدئولوژی متشکلی بوجود آمد که قدرت فعال تازه‌ای یافت. آن عوامل تازه عبارت بودند از:

۱. استیلای مغرب که به دنبال شکست‌های نظامی و سیاسی ایران تحقق یافت. اذهان را تکان داد و یکی از عوامل بیداری افکار گردید.
 ۲. پژوهش‌ها و کاوش‌های جدید تاریخی که معرفت درباره تاریخ و مدنیت ایران باستانی را خیلی ترقی داد. و این خود موجب هوشیاری و دل‌بستگی بیشتر به تاریخ ملی گذشته شد.
 ۳. نمو ناسیونالیسم اروپایی که پس از انقلاب بزرگ فرانسه به صورت آئین سیاسی سده نوزدهم درآمد. و با بسط روابط ایران و اروپا آن اندیشه‌ها در ایران نفوذ یافتند.
- فلسفه ناسیونالیسم در مغرب زمین در سه جهت اصلی رشد کرد: نخست در جهت هوشیاری ملی که نشانه‌ای بود از پیوندهای معنوی هرملتی. در این مورد ناسیونالیسم با احساسات و شور رمانتیک و وطن‌خواهی توأم گردید و از زادگاه به معبود و معشوق ملی تعبیر می‌شد. دوم در جهت حاکمیت ملی و این دو وجه داشت:

یکی تصور آزادی ملل در تعیین سرنوشت خود که به صورت جنبش‌های ملی علیه تسلط عنصر بیگانه ظهور یافت. و دیگر شناختن اراده ملت به عنوان یگانه منشأ قدرت دولت که مقصود اصلی مؤسسان انقلاب فرانسه بود و در فرمان «حقوق بشر» منعکس گردیده بود. نهضت‌های آزادی که در برانداختن حکومت‌های مطلقه و تأسیس دموکراسی برپا شدند از همین اندیشه سرچشمه گرفتند؛ و پیوستگی معنی حکومت مردم را با ناسیونالیسم باید در همان مفهوم حاکمیت ملی دانست. سوم در جهت تعصب در ملت‌پرستی که اغلب آمیخته بود با تصور غلط نفوق نژادی، و ادعای موهوم اروپائیان در رسالت نشر مدنیت، و آزمندی اقتصادی و تعرض سیاسی آنان. پست‌ترین و هولناک‌ترین نمودهای تمدن غربی را در همین وجوه اخیر می‌بینیم - و سایه زشت آنها هنوز جهانی را فروپوشیده است. و در این رویه تعدی اروپائیان و روسیان و امریکائیان هیچ کدام از دیگری دست کم ندارند - همه از يك «شجره طیبه» اند.

این نکته را هم بگوئیم که در تفکر سیاسی چیزی را به عنوان وطن‌پرستی منفی نمی‌شناسیم، این اصطلاح بی‌معنی است. مفاهیم اصلی ناسیونالیسم در دانش سیاسی آنهایی هستند که گفتیم و اگر مقصود تعصب در ملت‌پرستی باشد همانست که جهودان و برخی ملل اروپایی داشته و دارند.

ایدئولوژی ناسیونالیسم در آسیای قرن گذشته مخصوصاً در این جهات نمود یافت: هوشیاری ملی، پیکار علیه استعمار و سلطه غربی، و تأسیس حکومت‌های ملی. همه این جنبه‌های ناسیونالیسم در نوشته‌های نویسندگان و متفکران اجتماعی مشرق نمایان است. در بعضی کشورها (مثل ایران و یکی دو مملکت دیگر) زمینه نمود فلسفه ناسیونالیسم آماده بود. بدین معنی که وحدت هویت تاریخی و سابقه باستانی داشتند، و رشته تاریخشان قطع نگردیده بود. در این جامعه‌ها ضرورت نداشت که ایدئولوژی‌های ملی را بیافرینند و یا به فرضیه‌های ساختگی تکیه نمایند. کافی بود که از زمینه تاریخی موجود بهره بردارند و از عناصر فرهنگی خود فلسفه ملی بسازند. در برخی کشورهای دیگر کاربردین آسانی نبود. مثلاً در مصر رشته تاریخ منقطع گردیده

بود و از زمان نخشایار شاه تا همین اواخر استقلالی به خود ندیده و همیشه عناصر خارجی بر سرزمین فراعنه فرمانروایی داشتند. و نیز تمدن بزرگ قدیم مصر مطلقاً ارتباطی با فرهنگ اقوام بعدی آن نداشت. پس مصریان ناسیونالیسم عربی را ساختند که اتفاقاً تکوین آن در مرحله نخستین نتیجه کارسید جمال الدین اسدآبادی بود که تصور ناسیونالیسم اسلامی را بوجود آورد. و نیز کسانی که در راه بسط ناسیونالیسم عربی کوشش کردند اغلب شاگردان هم بودند. اما سید ذهنی بسیار وسیع داشت و از تعصبات عاری و وجهه نظرش جامعه اسلامی بود.

مثال دیگر عثمانی است. در جامعه عثمانی لغت «وطن» و «ملت» به مفهوم سیاسی و اجتماعی فلسفه ناسیونالیسم مطلقاً شناخته نگردیده بود. وقتی که نامق کمال نویسنده نامدار ترك می گفت «ترکان معلم بشریت بوده اند» کاری با حقیقت تاریخ نداشت بلکه می خواست غرور ملی و آگاهی تاریخی در قوم ترك بوجود آورد. ترکان هر هنری داشتند گویا هیچوقت معلم انسانیت نبوده اند. بر همان منوال بعدها فرضیه «ناسیونالیسم آناتولی» را آفریدند. به موجب آن ترکان از نژاد هند و اروپایی هستند که از آسیای مرکزی یعنی مهد مدنیت برخاستند و دانش و هنر را به چین و هند و خاورمیانه و یونان و افریقا صادر فرموده اند. و نیز اقوام سومری و خطی ترك نژادانند! مورخان و دانشمندان ترك مأموریت رسمی داشتند که چنین فرض تاریخی را خلق کنند و پیروانند تا خلا ایدئولوژی جامعه سابق عثمانی را پر کنند. در رسیدن به این هدف معین ترکان کامیاب گردیدند گرچه ایدئولوژی و غرور ملی آنان هیچ پایه علمی نداشته باشد. (ایدئولوژی‌ها همیشه بر اصول خالص علمی بنا نشده اند). اما دريك کار با معنی که موفقیت حقیقی نصیبشان شد همانا اخذ بنیادهای سیاسی غربی بود. پس از يك سلسله تجربه‌های تلخ پی در پی به کهنگی و پوسیدگی تأسیسات مدنی گذشته خود پی بردند. از تقلیدهای مضحک پوزینه‌وار دست شستند. تأسیسات نو را بر پایه‌های نو بنیاد کردند و در تعقل سیاسی عملاً به راه ترقی افتادند.

نکته مهم دیگری که در سیر ناسیونالیسم همه کشورهای آسیایی (البته به تفاوت)

نمایان می‌باشد بیزاری خاصی است نسبت به مظاهر تمدن‌ها و فرهنگ‌هایی که در گذشته تحت تأثیر و نفوذ آنها قرار گرفته بودند. این پرهیز و بیزاری شاید به نظر کودکانه باشد. اما در تحلیل درست ناسیونالیسم مشرق باید معنی آن را شناخت. باری با وجود قدرت تحریک تمام فلسفه‌های سیاسی هنوز ناسیونالیسم توانا‌تسربین نیروهای سازنده تاریخ سیاسی است حتی در همان جامعه‌هایی که با ناسیونالیسم ظاهراً سرچنگ دارند در واقع همان را می‌پرورانند. این را هم بگوییم که دشمن ناسیونالیسم مشرق همیشه غربیان بوده هستند. خودشان در تعصبات ملت‌پرستی غوطه‌وراند. اما زبان نکوهش کین‌آلودشان به سوی ناسیونالیسم مشرق دراز است از آنکه ناسیونالیسم خنجری است بر دل سیاه استعمار و سلطه مغربیان. پس شگفت نیست که بعضی کسان دانسته و یا نادانسته، و نیز برخی فرقه‌های دینی که در باطن آلودگی‌های سیاسی دارند به تخطئه فلسفه ناسیونالیسم برخیزند و بخواهند آنرا مخالف اندیشه جهان‌بینی و انمود سازند. ناسیونالیسم در اصل و در معنی نه مغایرتی با جهان‌بینی دارد و نه مخالفتی با مذهب انسان دوستی؛ به عکس می‌تواند مؤید و مکمل جهان‌بینی واقعی و نوع‌پروری حقیقی باشد. چنانکه پاره‌ای از متفکران ناسیونالیست ذهنی وسیع و افکاری بلند داشته‌اند. (نمونه برجسته آن در ایران چنان که خواهد آمد میرزا آقاخان است). اما اگر غرض باطنی از عنوان کردن مسئله جهان‌بینی سست کردن پیوندهای ملی و سخت کردن زنجیرهای استیلای مغربیان یعنی آئین تجاوز و یغماگری آنان باشد، آن فلسفه بی‌وطنی است نه جهان‌بینی. ناسیونالیسم با چنین راه و رسمی سرسبز دارد. در حقیقت مطرح ساختن فلسفه جهان‌بینی بدان صورت خلط مبحث است و آغشته با بداندیشی و یا نادانی و یا هر دو. در هر حال علی‌رغم همه آن کسان قدرت فعال ناسیونالیسم برجاست.

اما درباره ایران: نمود فکر ناسیونالیسم در ایران مبحثی است گسترده، و این تحقیق گنجایش آنرا ندارد. فقط به اجمال اشاره‌ای می‌کنیم:—

گفتیم که تاریخ و فرهنگ ایران زمینه نشوونمای فلسفه ملی را قبلاً خوب فراهم ساخته بود. و عوامل مختلفی را که در رشد و تجلی آن مؤثر افتادند نیز شمردیم.

همان زمینه اجتماعی مساعد بود که فکر ناسیونالیسم جدید در ایران زودتر از همه کشورهای خاور نزدیک پرورش یافت. دلایل تاریخی ما بطلان این عقیده را که بعضی گفته‌اند مفهوم جدید «ملت» و «وطن» از عثمانی به ایران راه پیدا کرد، ثابت می‌نماید.^۱ در قلمرو سیاست میرزا ابوالقاسم قسائم مقام و میرزا تقی‌خان امیر کبیر نمایندگان اصیل استقلال ملی و مقاومت علیه استیلا و استعمار بیگانگان بودند.^۲ و در نوشته‌های شاگردان ایرانی و مأموران سیاسی که در نیمه اول قرن گذشته به فرنگستان رفته‌اند مفهوم جدید ملیت و وطن پرستی چشمگیر است. و این افکار مستقیماً از اروپا به ایران راه یافتند. ضمن شرحی که «کنت دو گبینو» درباره «آزاداندیشان»

۱. مفهوم سیاسی جدید «وطن» و «ملت» در عثمانی در نیمه دوم قرن نوزدهم تدریجاً رواج یافت.
۲. آقای فیروز کاظم زاده ضمن مقاله کوتاهی که در کتاب «مودخان خاورد میانه» (به انگلیسی، چاپ لندن، ۱۹۶۲، صفحه ۲۳۲) نوشته عقیده دارد: در کتاب امیر کبیر و ایران (تألیف نگارنده)، میرزا تقی‌خان به عنوان شخصیت ملی جلوه داده شده و «بر این اساس که امیر کبیر دشمن انگلیس بوده مرد بزرگی قلمداد گردیده و حال آنکه دوستی او با روس‌ها به سکوت گذشته است». پاسخ او را «جستین شیل» وزیر مختار انگلیس معاصر میرزا تقی‌خان داده است. در نامه ۱۵ دسامبر ۱۸۴۹ به پالمستون می‌نویسد: «احساسات امیر علیه روس‌هاست، ولی این دلیل نمی‌شود که با ما موافق است... هدف اصلی امیر کبیر این است که از نفوذ روس و انگلیس در ایران بکاهد و وضع آنها را در نظر مردم تنزل بدهد». (اسناد وزارت خارجه انگلیس، مجموعه ۱۴۶/۶۵). وزیر مختار انگلیس در نامه دیگر مورخ ۲۴ ژوئن ۱۸۴۹ می‌نویسد: «وزیر مختار روس نظر دوستانه‌ای نسبت به امیر کبیر ندارد... زیرا میرزا تقی‌خان تسلیم وی نمی‌گردد...». (اسناد مزبور، مجموعه ۱۴۵/۶۵). گویا وزیر مختار وقت انگلیس آنقدر اطلاع و شعور داشته که سیاست خارجی و هدف ملی امیر کبیر را به درستی بستجد. اگر میرزا تقی‌خان به کشتن سید علی محمد باب یا آخرین تصمیم گرفت موضوعی است جدا. حق این بود که نویسنده آن مقاله که مبلغ بهائی است اندک توجهی به اصول نقد تاریخی می‌کرد تا بتواند مسائل تاریخ را از یکدیگر تفکیک نماید، و اگر خود علاقه‌ای به وجهه نظر ملی امیر کبیر ندارد لااقل آن واقعیت را تمیز و تشخیص بدهد. این درس مقدماتی تاریخ‌نگاری است، اما کاظم زاده گذشته از اینکه در فن تحقیق تاریخی کم‌مایه است، از شرافت روشنفکری نیز چندان بهره‌ای ندارد.

ایران نگاشته می‌خوانیم که: یکی از شاگردان ایرانی که در پاریس درس خوانده و حتی در انقلاب ۱۸۴۸ شرکتی داشته، از تاریخ انقلاب بزرگ فرانسه و تحولات سیاسی و اجتماعی آن بهره‌کاملی گرفته بود. او تازیان را دشمن ایران و ایرانیان می‌دانست و ستایشگر آئین زردشت بود؛ و اعتقاد داشت که برای احیای زبان ملی باید همه لغت‌های عربی را از فارسی بیرون ریخت. اشعاری هم می‌سرود که مورد پسند همفکرانش بود. بعلاوه «ترقی وطن و سعادت هموطنان خود را در این می‌دید که باید به مذهب و عادات و رسوم و فلسفه بسیار قدیمی اجدادی برگشت»^۱.

پیشروان اصلی فکر ناسیونالیسم که آثارشان به دست ما رسیده میرزا فتحعلی آخوندزاده و جلال‌الدین میرزای قاجاراند. به دنبال آنان میرزا آقاخان، و میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله، و میرزا عبدالرحیم طالبوف و دیگران آمدند. در عالم فکر ناسیونالیسم ایرانی را بیش از همه میرزا آقاخان ترقی داد اما مقام میرزا فتحعلی را نباید هیچ‌کم گرفت. خدمت ارجمند او به تاریخ افکار نو در ایران دفتری جداگانه دارد. طرفه اینکه میرزا فتحعلی که قسمت اعظم عمرش را در قفقاز بسر آورد و در خدمت دولت روسیه گذراند شور ملی و ایران‌پرستی خود را هیچ‌گاه از دست نداد. و این خود نکته‌ای است که نویسندگان شوروی که در نقد آثار و افکار میرزا فتحعلی رساله‌های متعدد منتشر ساخته‌اند شوق ایران‌دوستی او را نادیده گرفته‌اند. میرزا فتحعلی در یکی از نامه‌هایش به «مانکچی» پیشوای زردشتیان می‌نویسد: «اگر چه علی‌الظاهر ترکم اما نژادم از پارسیان است». و «شما یادگار نیاکان مائید، و ما قرونی است که به واسطه دشمنان وطن خودمان به درجه‌ای از شما دور شده‌ایم که اکنون شما ما را در ملت دیگر، و در مذهب دیگر می‌شمارید. آرزوی من این است که این مقایرت از میان ما رفع شود، و ایرانیان بدانند که ما فرزندان پارسیانیم و وطن ما ایران است. و غیرت و ناموس و بلندهمتی و علوی طلبی تقاضا می‌کند که تعصب ما در حق همجنسان و همزبانان و هموطنان باشد نه در حق بیگانگان و راهزنان و خونخواران. و ما را شایسته آنست که اسناد شرافت بر خاک وطن مینو نشان خود بدهیم

۱. مذاهب و فلسفه در آسیای وسطی، ترجمه «م.ف.» [فردوسی] ص ۱۱۳-۱۱۴.

نه برخاک دوزخ صفت و ذات‌الذهب اجنبیان. نیاکان ما عدالت پیشه و فرشته کردار بودند. ما فرزندان ایشان نیز در این شیمه حمیده بساید پیروان ایشان بشویم نه پیروان راهزنان و اهرمانان»^۱. جای دیگر به قنسول ایران در تقلیس خطاب می‌کند: «من دشمن دین و دولت نیستم، من جان‌نثار و دوستدار ملت و دولتیم». منظورم «رفع جهالت است و ارتفاع اعلام ترقی در علوم و فنون و سایر جهات از قبیل عدالت و رفاهیت و ثروت و آزادی برای ملت و معموریت وطن، و بالجمله احیای شوکت نیاکان خودمان که قبل از اسلام بوده‌اند»^۲.

در تأثیر میرزا فتحعلی همین بس که میرزا آقاخان در پرورانیدن ناسیونالیسم ایرانی بیشتر از هر کس از او تأثیر پذیرفت و رساله «سه‌مکتوب» خود را به روال «سه‌مکتوب» میرزا فتحعلی نگاشت؛ هر چند در عینم فکر و ادب رساله‌اش معتبرتر است. عامل مهم دیگری که در ذهن میرزا آقاخان اثر گذاشت ناسیونالیسم اروپایی بود. او هم‌زمان بود با اوج جریان‌های تند ناسیونالیسم در کشورهای غربی و ممالک اسلاو در دوره آخر قرن نوزدهم، و اغلب آنها داعیه برتری سیاسی و فرهنگی داشتند. بعلاوه فرض تفوق نژاد «آریایی» بر نژاد «سامی» در آن زمان ورد زبان عده‌ای از اهل سیاست و دانش بود. فرقه «ترکان جوان» عثمانی هم تحت نفوذ اندیشه‌های غربی فکر «توران پرستی» و «ترک پرستی» («پان‌تورانیسم» و «پان‌ترکیسم») را رواج می‌دادند. میرزا آقاخان با همه آن شیوه‌های فکری و مرام‌های سیاسی آشنا بود و البته مسئله و اماندگی اجتماعی ایران از جهان نو نیز عقده ذهنی او بود.

پس به پرداختن ایدئولوژی ملی ایران دست زد. در این کار به تمام عناصر سازنده فلسفه ناسیونالیسم جدید توجه داشته و از تاریخ و فرهنگ غنی ایران هنرمندانه بهره‌برداری کرده است. در سراسر گفتارش یک هدف اصلی دارد: هوشیاری ملی و احیای ایران. بینیم درباره اجزای متشکله ناسیونالیسم چه گفته و از مجموع

۱. میرزا فتحعلی آخوندوف، الفبای جدید و مکتوبات، گردآورده حمد محمدزاده، یا کو،

۱۹۶۳، ص ۲۴۹.

۲. ایضاً، ص ۱۷۸.

آنها چه ساخته است؟

لغت «وطن» را به معنی وسیع ایران زمین و به مفهوم کامل سیاسی آن بکار می‌برد، و آن آمیخته با پیوندهای تاریخی و ملی است. این تصور عیناً همانست که در فلسفه لیبرالیسم و ناسیونالیسم اروپایی آمده است. به همین قیاس کلمات «وطن»، «وطنخواه»، و «وطن پرست» و «وطن پرور» را مترادف لغات فرانسوی «پاتری» و «پاتریوت» باهم آورده است. و نیز از وطن تصویری رمانتیک دارد، و آنرا «معبود»، «عروس»، «پدر» و «مادر» می‌خواند. در وصف ایران می‌گوید: مرزش «عنبر نسیم» است، خاکش «گرامی تر از زر و سیم»، زمینش «سراسر خرمی»، کوهسارش «خلد برین»، مرغزارش «خوش و دلنشین»، هوایش «بی بدیل و آبش کوثر و سلسبیل» و میوه‌هایش بی نظیر که به هر اقلیم سفر کرده‌اند. و همچنین رودخانه‌هایش پر از آب شیرین «مگر آنکه نقشه‌های پولتیکی انگلیس ضبط رودخانه‌ها و سیلاب‌های ایران را نموده باشند»^۱. می‌نویسد: در سلامت هوای ایران تردید نیست، و بیماری مزمن بومی در آن نبوده است. کوفت مرض فرنگی است، طاعون ارمغان مصر و یا با اسم مقدسش از هند به عربستان تشریف فرما گردیده و با حجاج بیت‌الحرام به ایران آمده، آنفلوانزا از روسیه و ایتالیا تشریف آورده، خناق و محرقه مطبوعه از عربستان به سیاحت آمده، و درد گلوچند سالی است که «با دستمال گردن اروپائیان گلوی ایران را» گرفته است^۲. همه جا یاد وطن می‌کند و با آنکه رنج فراوان دیده مهر وطن را همیشه در دل دارد؛ مبادا پای کوب سم ستوران بیگانگان گردد:

به ایران مباد آن چنان روز بد

که کشور به بیگانگان اوفتد

۱. سالنامه، ص ۱۵۲.

۲. صدخطابه، خطابه سوم.

۳. ایضاً، خطابه چهارم.

۴. ایضاً، خطابه سوم.

همه کشور ما عروسی است خوش
 ولی شوی او زشتخوی و ترش
 نخواهم زمانی که این نوعروس
 بیفتد به زیر جوانان روس
 به گیتی مباد آنکه این حور دیس
 شود همسر لردی از انگلیس
 پدر گرچه باشد خسیس و لثیم
 به از آنکه فرزند گردد یتیم
 مرا گر بود وحشیانه پدر
 از آن به که مامم رود در پدر
 بزرگان که این رازها سفته‌اند
 به برهان حکمت چنین گفته‌اند
 کسی را که در تن نباشد روان
 دگر چون پدید آید از وی توان
 که در ذلت و خواری آرند سر
 نخیزد از ایشان یکی نامور
 همان قوم کلدان و آشور کوش
 کز ایشان نباشد به گیتی خروش
 سزد گر از این حال عبرت بری
 گزینی تو رسم و ره مهتری^۱

در خصوص دین ایرانی به عنوان عنصر دیگر ناسیونالیسم همه‌جسا زردشت
 بزرگ را می‌ستاید و معتقد است که قانون زندگانی کامل‌ترین و مترقی‌ترین کیش‌های عهد
 باستان است، و با خوی ایرانیان از هر آئین دیگری سازگارتر آمده است.^۲ یکی از

۱. نقل از تادیخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، ص ۱۵۱-۱۵۲.

۲. نگاه کنبد به بخش پنجم.

جهات عظمت فردوسی را در این می‌داند که آئین پارسی را زنده کرد. و خودش نامه باستان را به نام زروان، مبدأ عالم سرمدی، و اهورمزدا و زردشت آغاز می‌کند.

سرنامه برنام زروان پاک

که رخشید ازو هرمز تابناک

خداوند زاوش و کیوان پیر

فروزنده ماه و ناهید و تیر

وزو آفرین باد بر ایزدان

که هستند فرمان برش جاودان

هم امشاسپندات با زور و دست

که دارند بر کوه‌ها را نشست

سپندار میتا شه زندگی

که جان‌ها از او یافت پایندگی

اگر پهلوانی بخوانی زبان

تو زردشت را عقل رخشنده دان^۱

می‌نویسد: خوب بود مانکجی پارسی که به ایران آمده بود (زمان ناصرالدین شاه) در تاریخ اصیل ایران و فلسفه زردشت تحقیق می‌نمود و «حکم عقلیه» آنرا آشکار می‌ساخت. و یا اینکه «السنه و ادبیات و لغات پارسی را از میان قبایل و دیهات ایران گردآوری می‌کرد و به احیای آن می‌کوشید که خود سند بزرگی بر شرافت و اصالت ملت ایران می‌توانست باشد^۲. تنها کسی که «خدمت راستین» به ایرانیان نمود فردوسی بود که آئین زردشت را زنده کرد و «افتخار ملی» را احیا نمود، رحمة الله علیه^۳. ولی خود از پارسیان شکوه و شکایتی دارد: «از کثرت تعصب مذهبی

۱. فقط چند بیتی نقل شد. (از سالادنامه، ص ۳-۲).

۲. آئینه سکندری، ص ۵۷۷.

۳. ایضاً، ۵۷۸.

من بیچاره را که به زحمت بزرگواری ملت و آباء و اجداد آنان را بیان می‌کنم تو بیخ و نفرین می‌نمایند.^۱ (این اشاره به انتقاد میرزا آقاخان از مؤبدان زردشتی و حکومت دوران ساسانی است که به مذاق پارسیان گوارا نبود).

قوم آریایی و نژاد ایرانی را می‌ستاید و آئین بزرگی و سروری آنرا به «ایرانیگری» و «کیانیگری» وصف می‌کند. در استواری ملی ایرانیان می‌گوید: این «ملت قدیم و جنس شریف سخت عناصر» ادوار فترت پی‌درپی را گذراند اما بر خلاف بسیاری از ملل باستان که از صفحه روزگار ناپدید شدند، بجای ماند و از نو سربرافراشت.^۲ تأسفش این است که «ما خود نژاد و بزرگی خود را» فراموش کرده‌ایم و احوالمان به جایی رسیده که به هر ننگ و عاری تن در داده‌ایم. می‌خواهد شور ملی را برانگیزاند: کجا رفتند «آن شیران آسمانی نژاد که هر وقت خاک پاک ایران را از زیر پنجهٔ روپاه اسارت و ستم رهایی بخشیدند و سعادت سرمدی را برای خود به ارث نهادند؟^۳ کاوه آهنگر و فریدون نیک‌سیر بودند که با «غیرت و همت ملی» برخاستند و ریشهٔ بیداد ماردوشان کلدانی را برانداختند. می‌توانیم بر همهٔ ملل گیتی افتخار کنیم از آنکه راه‌دفع ستمگری را با «شورش ملی» نخستین بار ما به دنیا آموختیم.^۴ اما آن آئین سروری از ایران رخت بر بسته و جایش را غرور بیمایه گرفته است. ایرانیان را سرزنش می‌کند و برای انتباه ملی‌رویهٔ وطن-پرستانهٔ اروپائیان را مثال می‌آورد. می‌گوید:

یکی از صفات نکوهیدهٔ ایرانیان که مایهٔ خرابی ملت و دولت شده «تکبر بی‌مایه و افتخار بی‌پایه، و عزت بی‌جهت و غرور بی‌سبب است». البته ریشهٔ غرور «حفظ نوع و شخص انسان» است و از قوهٔ «انانیت» سرچشمه می‌گیرد، و در ملتی که این خوی پدید آید مایهٔ اخلاق بزرگی و بزرگواری می‌شود و «آدمی به هیچ بی-

۱. صد خطابه، خطابهٔ ششم.

۲. آئینه سکندری، ص ۳۶۶.

۳. ایضاً، ص ۳۶۸.

۴. ایضاً، ص ۷۶-۷۵، همچنین نگاه کنید به ص ۳۶۳.

شرفی و بی‌ناموسی تن در نمی‌دهد» چنانکه يك مأمور انگلیسی رشوه نمی‌ستاند و حاضر نیست «يك ذره حقوق دولت و ملت خود را بر باد دهد». اما غرور ملی را شرایطی هست: یکی اینکه «متاع و سرمایه‌ای که در بازار دنیا صاحب قیمت باشد» عرضه دارند. دیگر اینکه میزان «خدمت و قوهٔ عمل» ملتی بیشتر از تکبرجویی و ادعای سرافرازی باشد. قومی که دارای «غرور و انانیت» باشد و در برابر آن «متاع رواج یا گواه راست و شاهد صدقی» ارائه ندهد ناچار «به خرافات بی‌معنی یا خیالات وهمی» می‌پردازد. کسی نمی‌تواند «خوردن مال رعیت و خراب کردن خانهٔ ملت و خیانت به دین و دولت» را مایهٔ کسب افتخار داند. فلان سرتیپ ایرانی که در برابر پنجاه لیرهٔ انگلیسی از فروختن شرف و حقوق بیگانه و خویش، و ملت و دولت خودداری ندارد چه جای سرافرازی دارد؟ آنان که «مالك رقاب امم» هستند و هنری جز ربودن و خوردن مال مردم ندارند وجودهای گنده‌زای بیش نیستند. خودستایی و غرور فعلی ایرانیان که جانشین صفت و خوی بزرگواری کیانیان گردیده از همان تکبرهای بی‌سبب است.^۱ امروزه امت اسلام «اذل و ارذل تمام امم و مذاهب و نحل عالم است. يك با غیرت و همت در جمیع مسلمانان نیست». در مقام مقایسه باید بدانید که از زمان جنگ فرانسه و آلمان، زن و مرد این دو ملت در کار پیروزی و اعتلا می‌کوشند. حتی روسپیان بازاری فرانسه حاضر نیستند با مردان آلمانی هم‌خواهی نمایند، و خدمتکاران آلمانی اگر از گرسنگی بمیرند در خانهٔ فرانسویان کار نمی‌کنند. اما بیایید و ملاحظه کنید که دیروز روسیه خالک‌فقااز را از ایران به زور گرفت، و امروز مقدم هر روسی را در ایران «از هر عالم متبحر» مکرم‌تر می‌دارند و حتی زنان خود را برای روسیان به حریف می‌برند! همچنین چندی نگذشته که «انگلیس حریص» افغانستان و بلوچستان و هندوستان را به یغما برده، باز بعضی از مردم ایران مؤدبهٔ تسلط و پادشاهی انگلیس را به یکدیگر می‌دهند! حالا ملاحظه فرمائید که اخلاق و همت ایرانیان به چه پستی رسیده است!^۲

۱. صد خطابه، خطابهٔ بیست و ششم.

۲. سه مکتوب.

عنصر دیگر ناسیونالیسم زبان ملی است. در اهمیت آن می‌نویسد: «قوام ملت به قوام زبان است» و مقصود از ملت «امتی است که به یک زبان سخن گویند»^۱. قومی که زبانش محو گردد قومیت خود را بر باد می‌دهد. اهل شامات و فنیقیان زبانشان را از دست دادند و متعرب گشتند، و اسم «ملت» اصلی خویش را محو ساختند، و امروزه در زمره اعراب بشمار می‌روند. همچنین زبان هر ملت نماینده روح آنست چنانکه قرآن محمد روان اوست و شاهنامه مظهر روح ایرانی^۲. در مقام شامخ فردوسی باز می‌آورد: اگر شاهنامه نبود زبان و «جنسیت ملت» ایران مبدل به عربی شده بود و ایرانیان چون مردم شام و مصر و دیگر کشورهای افریقا تبدیل «ملیت و جنسیت» کرده بودند و از جنس خویش استنکاف عظیم داشتند^۳. «آفرین بر روان فردوسی»^۴.

به این نکته عمده خوب توجه دارد که در بقای ملیت اهمیت زبان بیشتر از عنصر مذهب است^۵. چنانکه می‌دانیم ایرانیان آئین اسلام را (با تعدیل و تحریف) به هر صورت پذیرفتند ولی هیچ‌وقت و در هیچ دوره‌ای نگذاشتند زبانشان از بین برود و مقهور عرب گردد. حتی تحقیقات یکی از دانشمندان این حقیقت را تثبیت نموده که زبان فارسی در قرن چهارم هجری «به منتهای حد امکان وقت پیشرفت کرده و به مرتبه زبان اول در ایران و زبان دوم در سراسر سرزمین‌های خلافت شرقی

۱. ایضاً.

۲. ایضاً.

۳. آئینه سکندی، ص ۱۴.

۴. سه مکتوب.

۵. در تأسیس دولت‌های ملی اروپا نیز تأثیر عنصر زبان در نمو ناسیونالیسم به اندازه‌ای بود که یکی از مورخان نقشه سیاسی اروپا را به‌طور کلی «نقشه السنة» آن می‌خواند (نگاه کنید به فصل اول کتاب *H. M. Chadwick, The Nationalities of Europe*، ۱۹۴۵). البته استثنائات به جای خود محفوظ‌اند و تأثیر زبان در مفهوم «ملت» نسبی و اعتباری است از آنکه حوادث تاریخی ممکن است زبان‌عده‌ای از اهالی ملتی را عوض کرده باشد. و آنچه عمده و اساسی است همان هویشاری ملی و روح واحد دسته‌جمعی هر ملت می‌باشد.

رسیده بود...»^۱.

قبلاً دیدیم که زبان را به عنوان یکی از معیارهای شناسایی درجهٔ مدنیت و فرهنگ هر قومی شناخته است.^۲ می گوید: به همان مأخذ می توان به حد تمدن و تعقل ایران باستانی پی برد - چنانکه در فلسفه و علوم و صنایع و سیاست مدن لغات زیاد داشتند، و حتی یونانیان بعضی اصطلاحات علمی را از زبان قدیم ایرانیان گرفته اند مانند لغت «استرنامی» که همان «استار نامه» پارسی باشد به معنی علم هیئت و نجوم.^۳ هر چند لغات عربی «زبان لطافت بیان فارسیان را قاسد و مغشوش و مختل و مشوش ساخت» به قدر کافی دلیل و برهان در اصالت فرهنگ و مدنیت قدیم ایران داریم. چنانکه هم اکنون مقدار زیادی لغت در زبان های اروپایی حتی در فن دربانوردی وجود دارد که ریشه آنها پارسی است.^۴ این را هم بگوئیم گاه از روی شور می نویسد: اگر ایرانیان بدانند که از استیلای زبان عربی چه زبان ها به ایران رسیده دیگر «بِك کلمة عربی در زبان فارسی استعمال نمی نمایند»^۵. گاه دیگر شیوه فارسی سره را «زبان بیمزه مهجوری» می خواند که هیچ فارسی زبانی بدان سخن نگفته

۱. نقل از مقاله عالمانه آقای دکتر غلامحسین صدیقی در باره «بعضی از کهن ترین نثر فارسی»

(مجله دانشکده ادبیات، تیر ۱۳۴۵، ص ۸۳).

۲. نگاه کنید به بخش چهارم، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۳. سه مکتوب.

۴. صد خطابه، خطابه اول. در بیشتر آثارش خاصه سه مکتوب، صد خطابه، آئینه سکندری و نامه باستان از مقوله اشتقاق لغات بحث می کند و عقایدش را راجع به ریشه فارسی عده ای از کلمات بدست می دهد. در اعتبار آرای او نظرها مختلف اند. در این باره ما صاحب نظر نیستیم.

۵. سه مکتوب. در همین رساله باز از روی شور می گوید: «شگفت نفرمائید از اینکه بگویم استیلای زبان عربی ایران و ایرانیان را ده برابر از قتل عام و خونریزی چنگیز خرابتر کرده» و ویرانی که از محو زبان قدیم فارسی و تسلط زبان و القبای تازیان رسیده «صد مرتبه از ستم و ویرانی شمشیرشان بیشتر بوده است».

مسئله اصلاح القبای فارسی را نیز عنوان کرده است و به اجمال می نویسد: خطوط

و نوشته است^۱.

بالاخره مجموع عناصر ملیت را در قالب واحد و فرهنگ و تاریخ ایران مطالعه می‌کند و فلسفه ناسیونالیسم ایران را بر پایه آن بنا نموده است. می‌گوید: شرافت و اصالت هر قوم را از تاریخ آن باید شناخت^۲. و پاسدار «ملیت و قومیت و جنسیت» ایران در برابر تند باد حوادث همانا تاریخ آن بوده است^۳. ملتی که تاریخش بر بنیانی متین استوار باشد «داعیه بزرگواری در قلوب اهالی راسخ گردد» و چنین قومی چون درخت تنومند به هر سو ریشه انداخته و خزان بر شاخسار عمرش روی ندهد^۴. همچنین افسانه‌ها و داستان‌های ملی «در ابقای ملیت و اعاده حیات نوعیت» تأثیر دارد^۵. هندوان را قدمت تاریخ و اساطیر برهما و «مهابهارت» و «راما» باقی نگاهداشت؛ چینیان را تاریخ «فوهی» و «هیا» و «جیو»؛ و جهودان را با وجود همه فترت‌ها و خواری‌ها همان تاریخ دین آوران بنی اسرائیل برپاداشته، و یونانیان را تاریخ پادشاهان و ارباب انواع حفظ کرده است. و گرنه مانند اقوام کارتاژ و گلده و آشور و فنیقی در قومی دیگر مستحیل شده بودند^۶. در این صورت در ارزش ملی «تاریخ حقیقی و امور جوهری نفس الامری که منشأ آثار فایده‌مند و منتج نتایج حسنه عالیه است»، تردید نمی‌توان داشت^۷. و آثار پادشاهان بزرگ، حکمای

→

مسلمانان بسیار معیوب و مغشوش‌اند، و خواندن آن صد مرتبه مشکلتر از خطوط اروپائیان است. و کسی به خیال اصلاح معایب و تسهیل آن نیفتاده مگر میرزا ملکم‌خان ناظم‌الدوله که در صدد پاره‌ای اصلاحات برآمد، و بعد از او میرزا حسین‌خان مصباح‌السلطنه. (تکوین و تشریح).

۱. آئینه سکندری، ص ۵۷۷.

۲. ایضاً، ص ۱۳.

۳. ایضاً، ص ۳۶۳.

۴. ایضاً، ص ۱۴.

۵. ایضاً، ص ۱۵.

۶. ایضاً، ص ۱۳.

۷. ایضاً، ص ۱۵.

بزرگوار، پیمبران نامدار، اربابان صنایع و هنرمندان سرمایه بزرگی به دست شاعران و مورخان می دهند تا در دوره فترت بتوانند «سلسله غیرت و شوق افراد آن ملت را جنبانیده، تحریک هم و تشویق غیرت ایشان را در انظار امم کنند... و از ورطه های سختی و بدبختی نجات داده، رو به عالم ترقی و مدنیت سوق دهند»^۱. و در واقع هر فردی باید تاریخ ملت خود را از روی «معلومات جوهریه و محاکمات فلسفیه» کشف کند^۲.

مجموع گفتارش به یک نقطه می رسد و آن هوشیاری ملی است؛ تمام کوشش و تلاشش این است که روح اجتماعی ایران نیرو گیرد و قدرت تحریک یابد تا نهضت ملی پدید آید. برای ادای مطلب ترکیبات لغوی مختلف بکار برده است. از آن جمله: «قوت ملیت»، «رگ غیرت و جمعیتی»، «بقای نوعیت و قومیت و جنسیت»، «حیات ملی»، «یگانگی و اتحاد ملی» و «وحدت جنسیت». از این بحث می کند که حوادث تاریخ ایران ادراکات همجنسی و پیوستگی مدنی را از بین برده و بر اثر آن پیکر جامعه ایران را حالت «فلج» عصبی فرا گرفته است. در این باره بیان خاصی دارد: بر اثر فاسد گردیدن اعصاب آدمی فلج عمومی عارض می گردد و نتیجه اش قطع قوه حساس مدرکه انسان است. همین حالت برهیت اجتماعی ایران استیلا یافته، «اعصاب یگانگی و اتحاد ملی و وحدت جنسیت را که اصل قوام زیست و معیشت ملی است از هم گسیخته و «احساسات و مدارک همجنسی و هموطنی برادران ملی» برباد رفته است. و ملت به حالت فلج مدنی افتاده، از «ادراکات ملی» بی بهره گردیده است. و گرنه فلان ظالم وحشی خصلت، شکم آدمی از جنس و ملت خود را نمی درید و قلیان در شکمش نمی گذارد و نمی کشید^۳. و «بینندگان به جای اینکه متألم شوند و زبان به شفاعت، بل به ملامت از این حرکت ظالمانه که هیچ وحشی جنگلی در عالم نکرده، بکشایند همه به تماشا نمی ایستادند و این حرکت

۱. ایضاً، ص ۱۶-۱۵.

۲. ایضاً، ص ۱۲.

۳. اشاره به مسعود میرزا ظل السلطان حاکم اصفهان آن مرد سیه دل جورپیشه است.

شوم را تحسین و آفرین نمی‌کردند». گاو‌میش‌های جنگلی مازندران در شب حلقه‌وار دایره می‌زنند و بچه‌های خود را تا صبحگاه در میان نگهداری می‌کنند. اما «گاو‌میش‌های شهری‌ما» ده نفر ده نفر از هموطنان خویش را شکم می‌درند. «بلی قباحت و زشتی هر کار درانظار تا وقتی است که رواج بازار نشود، والا لوث‌وعار آن از نظر می‌رود» چنانکه ایرانیان برای تماشای میرغضبی که می‌خواهد سر ببرد بیشتر از تفرج‌کنندگان اپرای پاریس جمعیت می‌کنند.^۱ نتیجه چنین احوالی همین است که زبردستان به ریختن خون زبردستان دلشاد، و ناتوانان به مرگ زورمندان محظوظ و همواره منتظر اند که «کی بانگی برآید خواجه مرد».^۲

می‌نویسد: برای اینکه به مقام انسانیت برسیم نخست باید خود را مکلف به اصلاح حال خود و نزدیکان خود بدانیم، سپس به آشنایان و همسایگان بپردازیم، بعد اهل وطن را گرامی داریم، پس از آن ملت خود را پرستاری کنیم، و بالاخره ابنای بشر را به‌همین ترتیب مقدس و محترم شماریم تا بدین ترتیب «اصلاح حال اینان سرایت به حال آنان نماید، و خیر جزئی خصوصی راجع به خیر عمومی شود».^۳ به‌همین معیار علمای ایران را باید اعتقاد این گردد که «حب الوطن بل حب العالم من الایمان از فرایض عقل و لوازم شرع است».

نشرم از عضو خود هر چه بنی آدم است

از سر انصاف گو پس چه بنی آدمم

شادی من نیست به جز شادی ابنای نوع

جز غم ابنای نوع هیچ نباشد غمم^۴

این جنبه جهان‌بینی و انسان‌دوستی از خصوصیات فکری میرزا آقاخان و بعضی از متفکران ایرانی و هندی است. و نمونه‌های دیگری از افکار بلند و جهان-

۱. تاریخ شاهان ایران.

۲. ایضاً.

۳. هفتاد و دو ملت، ص ۱۰۲-۱۰۱.

۴. آئینه سکندری، ص ۶۳۳-۶۳۲.

بینانه میرزا آقاخان را در مبحث علم اجتماع و تمدن غربی بدست دادیم. باید بگوئیم در ارزشیابی اندیشه‌های او (در این مورد مثل بیشتر موارد دیگر) اغلب به خطا رفته‌اند؛ و نمی‌توان او را وطن‌پرست «منفی» خواند و اساساً این اصطلاح بی‌معنی است و مفهوم علمی ندارد.

میرزا آقاخان که هدفی روشن و عملی دارد، یعنی احیای ایران و تأسیس حکومت ملی. از یکسو وجوه بزرگی و عبرت‌گیر ایران باستان را می‌ستاید و در جهت عکس آن زشتی‌ها و نابسامانی‌های ایران زمان خود را می‌نماید. اما این تصور غلط است که جامعه باستانی را ایده‌آل خود دانسته است. برعکس ضمن تفکر تاریخی او دیدیم که چه انتقادهای تندی از نظام مدنی ایران پیش از اسلام نموده است. این حرف نیز نادرست است که «فکر ضد عرب در ایران از او نشأت کرد»^۱. فکر ضد عرب ریشه‌های کهن تاریخی دارد و پیش از میرزا آقاخان هم جلال‌الدین میرزا و میرزا فتحعلی آخوندزاده از نکوهش خسوی و روش متعدیانه تازیان چیزی فروگذار نکرده‌اند. میرزا آقاخان نیز همان اندیشه را پرورانده است. و اساساً از هر عنصر سامی اعم از کلدانی و جهود و تازی بدش می‌آید^۲. باری معنی سخنان میرزا آقاخان را باید از هدفش شناخت. زبده گفتارش را از تألیف آنچه در سه مکتوب و صد خطابه نوشته یکجا می‌آوریم و اصالت بیان او را محفوظ داشته‌ایم:

۱. سبک‌شناسی، ملک‌الشعراء بهار، ج ۲، ص ۳۷۳.

۲. تعلق خاطر به ایران باستان و بیزاری از تسلط بیگانگان، در زمان ما هم نمایندگان برجسته‌ای داشته است. خاصه باید از ذبیح بهروز و صادق هدایت نام ببریم. بهروز تحقیقات تاریخی اصیلی دارد. و هدایت نه تنها در تاریخ ادبیات معاصر بزرگترین «نویسنده» آفریننده ماست بلکه در آزادمندی و اخلاق بزرگی از مردم انگشت‌شمار بود. وجه مشترکی هم با میرزا آقاخان داشت و داستان کوتاه «البعث الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه» را نوشته است هرچند از بهترین آثارش نیست. زمانی که هدایت در بمبئی بود برخی از آثار میرزا آقاخان را که در میان پارسیان و کرمانیان مقیم آن دیار رواج داشتند، خوانده بود. (این مطلب را از دوست ارجمندم آقای حسن رضوی که از یاران یکدل هدایت بودند، شنیدم).

ای ایران گوان شوکت:

زمانی وسعت مرزوبوم توبه جایی می‌رسید که از کسران تا به کرانش را خورشید در يك روز نمی‌پیمود. در آن دوران پادشاهان توبه پیمان فرهنگ عمل می‌کردند و تو در فردوس ارم به بزرگواری و آسایش روزگار می‌گذرانندی و از بخشش‌های یزدانی بهره‌یاب بودی. قوانین پادشاهی و آئین مملکتداری پارسیان بسیار بود، در امور بزرگ مجلس مشورت تشکیل می‌دادند و قانون‌کنگاش بنیادی قوی داشت. ایرانیان در دانش و آداب و اخلاق و فضیلت بر همه ملل سروری داشتند، علوم هندسه و جغرافیا و هیئت و سیاست مدن و نظام لشکری و کشوری و دادگستری آن شهره آفاق بود. مالیات مملکتی قواعد معین و عادلانه داشت، و در هر کجا کارگذاران و کارآگاهان بودند که حقایق و احوال مردم را به دربارشاه می‌رساندند. پادشاه را با آنکه اقتدار فراوان بود از احکام فرهنگ و داد انحراف نمی‌جست. زورمندان را توانایی تعدی به زیردستان نبود، و کشتن آدم از قدرت حکام خارج بود، حتی پادشاه نیز از حکم قتل عاروتنگک داشت و خونریزی را اسباب بدنامی و نامبارکی می‌شمرد، و قطع اعضاء و مثله معمول نبود. در درگاه شهریاران همیشه دانایان و دانشمندان بودند و در خیرخواهی ملت و ترقی کشور به آزادی سخن می‌گفتند. مردم از جان و مال خود در امان بودند و لشکریان برای تعدی نداشتند. با شاهزادگان و اسیران جنگی رفتار مردمی داشتند، زنان با مردان شریک زندگی بودند و آزاد و دلشاد در سفر و شکار با هم بسر می‌برند. کسانی که در خدمت دیوان جوانی را به پیری رسانده بودند روزی و مقرری داشتند، در هر شهری بیمارخانه بود که تنگدستان و بیکسان را معالجه می‌کردند. تجارت و صنعت و زراعت ترقی شایان یافته بود، گدا و فقیر در کسوفه و بازار نبود و مفت خوارگی را ننگ می‌دانستند

آثار هنری ایران که در موزه خانه‌های فرنگستان موجود است گواه بر این است که استادان چیره دست ایرانی در هنر کم نظیر بودند و از هر صنفی جز آتشکاری بسیار. هنر نقاشی و معماری و پیکرتراشی و نجاری و پارچه‌بافی و کاسه‌سازی، و

صنایع ظریفه و رخت بریدن و دوختن و پوشیدن، و کفش و کلاه ساختن، و پختن را به حد کمال رسانده بودند. نقوش باستانی که هنوز از جور روزگار باقی مانده و افسانه‌های ملی ما همگی دلالت بر سیمای زیبا و اندام رسا و تندرستی ایرانیان می‌کند.

جشن سده و اردیبهشت و نوروز و امرداد، و آواز نکیسا، و موسیقی و موسیقار، و تخته نرد جملگی حکایت از ذوق و شادمانی و خرمی این ملت دارد. خلاصه اینکه ایرانیان موافق آن‌زمان همه لوازم معیشت و زندگانی و سرور و کامرانی را آماده داشتند و در مدنیت به مقامی بس والا رسیده بودند. آثار پدید است صنایع عجم را.

حیف از تو و افسوس بر تو ای ایران گوان: چه شد آن قدرت آسمانی، کج رفت آن آئین و نحوی بزرگواری، و چه جاست آن عصر کامرانی؟

يك مشتم تازی لخت و برهنه، وحشی و گرسنه، دزد و شترچران، سیاه و زرد و لاغر میان، موشخواران بی خانمان، منزل گزینان زیر خار مغیلان، شریر و بی ادب و خونخوار مثل حیوان بل پست‌تر از آن بر کاروان هستی تو تاختند. دانشوران جهان معتقدند که ایران قافله تمدنی بود که ناگاه گرفتار ایلغار تازیان گردید، و سرمایه و کالایشان را ربودند. لعنت بر کسانی که دولتی به آن بزرگی و مدنیتی به آن فراخی را که روشنی بخش گیتی بود تسلیم راهزنان بیابان کردند و دل خویش را به موهومات خرسند ساختند تا به سعادت دو جهان نایل گردند.

از نسبه که خبر نداریم «حرفی است که سعد وقاص و يك جمع نسناس» به توهم گفته‌اند. از نقد همین قدر بگوئیم که با سوختن آثار علم و حکمت و فنون - آتش به دانش آفاق زدند و به جای نوشته‌های بزرگمهر حکیم و جاماسب بیدار دل و مزدك فرزانه اوراقی «بهم ریخته و بی سروته» بدست مردم دادند که يك جمله آن را هیچ عجمی نمی‌فهمد؛ «آئین پاك و روشن، و شرف تابناك» ایران را «به اساس دروغ، و بنیاد ظلم، و دین موهوم، و خدای مجهول و پیغمبر امی» تبدیل

ساختند. و «ریشهٔ ایران‌نگری و بیخ درخت بزرگواری و کیان‌نگری» را از خاک ایران برکنند و بر باد دادند.^۱ «در حماقت ایرانیان و سفاقت آنان هیچ نوع تردید و شکمی برایم باقی نمانده... والا هیچ عاقل فرزانه‌ای در دنیا تصدیق راهزنانی که او را چاپیده‌اند»، و دخت پادشاهشان را به اسیری بردند، نمی‌کنند.^۲

ای ایران:

زمین مینو قرین تو حالا همه خراب، شهرهای آباد تو یکسره ویران؛
این ملت توست جاهل و نادان، همه گدای لابلای، از تمام ترقیات علم مهجور،
از حظوظ آدمیت و حقوق بشریت محروم، به هر ستمی گرفتار و بهزندگانی خود
اسف می‌خورند؛

این فرمانروایان توست سیه دل و بدسگال، ظالم و نابکار، شأن و شرف و
نظم و عدل ترا برباد داده‌اند و ملک‌ترا ویران ساخته‌اند؛

این بزرگان توست که جز چپاول فروماندگان، و لهو و هزل و هذیان، و
خود کامگی و عناد و تکبر بی‌خبردار قانونی برای حیات نیافته‌اند؛

این حکام توست، در کار ملک آسوده نشسته اما در هدر کردن ثروت ملت
بس حریص‌اند، همه غرق عشوه و ناز، همه و سمه کش و بندانداز، همه سست‌عنصر
و تن‌پرور، همه زن‌خوش و عشرت‌طلبند؛^۳

این علمای توست از هر علمی بی‌خبرند، جوهر استعداد طبیعی مردم
تو را به کدورت جهالت و زنگ عصبیت عاطل و قوهٔ تعقل آن را از کثرت
خرافات باطل کرده‌اند. همه شریک ظلم‌اند، و همه طرار و ناپرهیزکار؛ این

۱. سه‌مکتوب.

۲. ایضاً.

۳. ایضاً.

۴. این پاراگراف از تادیخ شایخ‌ان ایران آورده شد با اندک تلخیص.

متدینان توست که جز ریا و دروغ و خسده و خود نمایی عقیدتی در ایشان نیست؛

این تجار توست که جز خیانت و دغل و ربا خوردن از غیر محل کاری ندارند، و بی اعتباری را ننگ نمی‌شمارند؛

این ارباب حرفت و صنعت توست که به غیر از سرهم‌بندی پیشه‌ای ندارند، و هرگز استادی و هنرمندی را اندیشه نمی‌نمایند، از کار دزدیده برسو گند دروغ افزوده‌اند؛

این جوانان توست همه بی شهامت، همه بدبخت و سرگردان، از هر هنری عاری و از هر بینش تهی‌اند، روزگار را به کسالت و بطالت بگذرانند؛

این زنان توست گوژپشت و بد اندام، خسوار و حقیر، نساتوان و اسیر، در چادر مستور، از هر دانشی مهجور و در جهالت و حرمان عمر بسر آرند. چرانباشند؟

دفتر اندیشه‌های میرزا آقاخان را با پیام او می‌بندیم:

ای ملت ایران؛ در اوراق تاریخ این خطه طیبه غور کنید و نیک بیندیشید که زمانی ایران زمین قلب جهان بود و شمع انجمن آفاق. حال در زاویهٔ خمول‌خزیده، و در سستی و جمود امراض و منافع شخصی خود گرفتار شده‌اید. پیش از این سر دفتر دانایی بودید و منشور خرد به نامتان مضبوط بود، و در افق دانش و فن و عرفان چون نیر اعظم بودید. اکنون در ظلمات غفلت پژمرده‌اید و پرتو اقبالتان به کسالت و قلت همت مکدر گشته؛

ای برادران فخام؛ هوشیار گردید و بدانید برای امراض اجسام بیجان و قالبان بی‌روح و روان شما معجون‌ی و دوائی مفیدتر از بسط علم و معارف و حکمت نیست، به مرده‌جان می‌دهد و به استخوان رمیم‌توان؛

ای دانشوران و علمای ایران‌وای کاشفان رموز نهان حکمت الهی: در تأسیس قوانین عدلیه و اس‌اساس مشروطیه که کافل و مکمل سعادت بشری است بکوشید،

و حقوق هیئت اجتماعیة عمومیة را تحت قوانین متین عقلی برپا دارید؛ از همت بزرگ «لوتر» نصرانی در اصلاح جامعه مسیحی عبرت بگیرید، و جمهور مردم را به تمدن و معارف تشویق و ترغیب گردانید؛

ای بزرگان و امنای ایران: به روشنائی رأی بلند از راه و رسم گذشته در گذرید، نه در پی ثروت خود باشید بلکه غنای ملت را مایه توانگری خود دانید و سیره پسنیدیده نوع دوستی و ملت پرستی را شعار خود گردانید، و در احیای این ملک و ملت همت مردانه فرمائید.

ای پسران ایران بی سر و سامان: جهانیان بار بندگی و اسارت را از دوش افکنند، و گام به سوی ترقی و آزادی و مساوات حقوق برداشتنند. ما از گلستان ایران گورستانی سهمناک ساخته‌ایم، از رگ غیرت و جمعیتی بی بهره و در گذر سیل بیهوش خفته. چه دیدید که نام ایران یکباره از دفتر ایام سترده شود و دایرة مستعمرات اجانب گسترده گردد در میان گفت گریه می‌تیم؛ دیگران بیدار، ما مست و بیخیال. ببینید تفسحات روحانی عدالت و تأسیس مدنیت و مشروطیت همه جارا فرا گرفته؛ بر خیزید هر اساسی را که مابین بنیاد رزین سیاست و منافی منافع عام و خیر جمهور است بر اندازید. و ایرانی بزرگ و شرافتمند بر پا دارید.

ای جلال الدوله :

در جهان شرف افتخاری برتر از آن نیست که کسی دامن همت به کمرزند و احیای ملتی را بنماید، و نام نیک خود را به سیادت و بزرگواری در دفتر روزگار پایدار بدارد؛ در واقع آن مرام جانفزا و آن صفت الوهیت که اعلی مقام آدمیت است همین است. از همت مردانه و قوت پاتریوت که دست قدرت در طبیعت سامی گذارده، توقع دارم که دفعته شائزمانی در ایران نموده، رولوسیونی برپا دارید، و این زنده بگور شده‌های ایران را به قوه الکتریکی لیتراتورهاى خودتان و با آن

قدرت ليبرال كه در حضرت عالي سواغ دارم، از قبر ذلت و قيد اسارت اين حكام
ديسپوت و اين علمای فناتيک آزاد داريد. زياده بر اين، به اصطلاح مسلمانان بر اين
کهنه گورستان ايران، فاتحه.

<http://www.golshan.com>

www.golshan.com

<http://www.golshan.com>

www.golshan.com

ضمیمه ۱

چند حکایت و تمثیل حکمت آمیز از کتاب رضوان ۱

حکایت

فقیهی بر بالای منبر در فضیلت زمین حجاز می گفت: اگر ریگی از ریگ های کعبه به کفش کسی افتد به خدا همی نالد تا آنرا به جای نخستین برگرداند. ظریفی از پای منبر گفت: بنالد تا گلویش پاره شود. فقیه گفت: ای احمق ریگ را گلو از کجا باشد؟ گفت: پس از کجا نالد؟

واعظان هر سخن که می خواهند	در لباس حدیث می گویند
طلبد گسر کسی سند زیشان	نام او را خبیث می گویند

تمثله

واعظان هر حدیث مرسل را	که اساس سخن بر آن چینند
باز منکر شوند دیگسر ره	چون در آن صرفه دگر بینند

حکایت

یکی از سلاطین جابر حکیمی را گفت که: مرویست حضرت رسول اکرم

۱. در برگزیدن آنها تنها به معنی و نکته جویی های نغز طنز آمیز توجه داشته ایم.

را سایه نبوده. این معنی با اصول حکمت چگونه تطبیق یابد؟ حکیم گفت: ای کاش خدای عزوجل را نیز سایه نبودی تا خلقی بیاسودی.

قطعه

خویشتن سایه خدا نحوانی
کاش حق را نبود همچو تویی
گرچه پیش از تو خسروان بودند
سایه، تا مردمان بیاسودند

حکایت

کهنه حریفی می گفت: اگر خدا بیهودگی طوفان نوح را نمی‌دید البته تا کنون طوفانی دیگر برانگیخته بود؛ و اگر بیکارگی پیمبران را مشاهده نمی‌کرد دنبالشان را نمی‌برید.

قطعه

خدای بس که فرستاد بهر نوع بشر
مگر که خلق گرایند سوی راه هدی
ولی ازین همه ابعاث در جهان نامد
کسان ز وعده و وعید و اشارت و اندرز
همی گناه نمودند بی‌خبر ز حساب
خدای چونکه بدین گونه یافت حال لثام
کتاب و شرع و بیان و رسول و پیغمبر
مگر که میل نمایند سوی خیر ز شر
به جز نتیجه معکوس حاصلی دیگر
نیافتند هدایت به خالق اکبر
همی به کفر فرودند غافل از کیفر
برسد فیض نبوت ز مردمان یکسر

حکایت

یکی از وکلای ایران بر دربارشاهی دزدی را دید که به معرض قتل می‌بردند. گفت: درحقیقت این دزد کشتن را مستوجب است زیرا بدون لباس رسمی و منصب دولتی می‌خواهد دزدی کند.

گفت شخصی که در بلاد عجم
گه سیاست دهند دزدان را
هست شایع معاملات عجیب
گاه تشریف و خلعت و منصب

هرج و مرجی چنین کجا باشد ای که خوانی تعصب از مذهب

حکایت

یکی از ملوک پارسایی را گفت: بس همت عالی داشتی که دنیا را گذاشتی.
زاهد گفت: همت تو عالی تر است که از آخرت گذاشتی و نعیم بهشت بهشتی.

حکایت

ملحدی می گفت: اولین پیمبران نخست عیاری بوده که احمقان را تسخیر
نموده. دیگری گفت: این سلسله جلیله خیلی کهنه عیارند.

قتله

خامی و کاهلی ز ساده دلی است دلبری چست بساید و عیار
آن تئنگ دل که شوخ و شاطر نیست خود نشاید چنین کسی دلدار

حکایت

اصفهانى به زیارت خانه خدا رفت؛ از غوغای حجاج و هوای گرم حجاز
دلنگ شده گفت: اگر بهشت خدا هم مانند خانه او باشد عجب آبی به گوش
بندگان خود کرده.

مصرع: خانه چون اینست صاحبخانه کیست؟

<http://www.golshan.com>

حکایت

فردريك روزی از روزنه دريچه نظاره می کرد، جمعیتی انبوه دید که بر در
سرای وی گرد آمده، ورقه‌ای را همی خوانند. یکی از خواجه سرایان را بفرمود
تا رفته این مطلب را بالاطراف تحقیق کند. خواجه سرای رفته، معلومات حاصل
۱. این داستان مبنای تاریخی درست دارد.

کرده «راپرت» به حضرت ملك تقديم نمود که این ورقه را اصحاب «رولوسیون» برضد حضرت سلطنت نوشته‌اند. [شهریار فرمان داد تا آنرا] بردیوار سرای نصب کنند تا همه کس به آزادی آنرا تواند خواند.

پادشاهان نامدار بزرگ
این چنین راد و داد گر بودند
که ز تفصیر زبردستان هیچ
بر دل اظهار کسره نمودند

حکایت

امپراطور روس از سفیر ایران پرسید: مگر هرات را چقدر استحکامات رصینه بود که قشون دولت ایران از عهده تسخیر آن بر نیامد؟ سفیر عرض کرد: فی الجمله استحکامات آن از لکزستان بیشتر است.

بیت

عقل هر کس را شناسند از سه چیز
از رسول و هدیه و مکتوب اوی

حکایت

شاهنشاه ایران از سفیر انگلیس پرسید: طرق و شوارع ایران چرا بدین پایه غیر منظم و صعب العبور است؟ سفیر عرض کرد: به واسطه اینکه مهندس این مملکت همیشه منحصر به یابو و قاطر بوده. قال املاطون: من لم يعرف الهندسه لا یدخل مجلسنا.

مهندس آموز که اندازه است
گر به فن هندسه دانسا شوی
جان جهان جمله بدو تازه است
بر همه کاری تو توانا شوی

حکایت

ناپلیون فرانسه از سلطان عثمانی پرسید: پیغمبر شما با کدام نردبان معراج

۱. اشاره به نهضت «شیخ شامل» قهرمان ملی داغستان و شکست‌هایی که به قشون روس داد.

کرد؟ گفت: با همان نردبانی که پیغمبر شما فرود خواهد آمد.

بیت

هر جزایی هست بر طبق فعال هر جوابی هست بر شکل سؤال

✽

حکایت

امام جمعه طهران به تلاشی عظیم افتاد، و بحران سختش روی داد. طولوزان دکتر را به عیادت وی آوردند؛ خوردن شراب کهنه تجویز کرد. امام جمعه استیضاحش نمود که اگر بخورم به جهنم خواهم رفت. دکتر گفت: اگر نخورید زودتر خواهید رفت.

قصه

باده را خوانی و خون مردم را حلال با چنین حالت عجب کز حق بهشت آرزوست
بس شگفتی دارم از این رای و روی تیره من گروصال حور عین باروی زشت آرزوست

حکایت

شیخ هادی نجم آبادی که از خصیصان عصر است پایه قناعت را بر اساسی
چنان استوار گذاشته که به زیرکی فرمود: در این صورت اگر خدای تعالی رزق
وی را کفالت نماید اسم الرزاق بر او نیاید.

آنها که قناعت استبک است از فقر و ز فاقه اش چه بالك است
حکمت: قناعت گنجی است روان که افنای آن نتوان.

حکایت

تنی چند از سپاهیان انگلیس سربازی ایرانی را می گفتند: ما برای ناموس
جنگ می کنیم و شما برای سیم و زر. ایرانی جواب داد: هر کس برای هر چه
ندارد می جنگد.

قطعه

آن یکی گفت در بلاد عجم	لفظ ناموس هست خاص زنان
ندهد کس به مرد نسبت این	مرد را این چنین کنند گمان
که یورا نیست حاجت ناموس	اف بر آنگونه مردان

«سیاست هدن»

بیچارگان تنبل را نباید دستگیری نمود، بلکه ایشان را به کار باید داشت.

فرد

مرد کاهل را نباید داد چیز	بلکه می باید به کارش داشتن
---------------------------	----------------------------

«حکمت»

افکار عالیه تا با هم جمع نشوند هیچ قدرتی پیدا نخواهند کرد.

فرد

قوت و اقتدار بی پایان	باشد اندر معیت افکار
-----------------------	----------------------

«هدنیت»

هیچ مدینه‌ای به کمال انسانیت نرسد مگر آنکه افرادش هر يك هیئت حاضرۀ خود را فدای هیئت سایرہ خواهند، و بقای شخصی را در بقای نوع دانند.

وحدت نوعیه باید جست زانک	جز یکی نبود روان آدمی
آنکه جان خود جدا داند ز خلق	آدمی نبود به جان آدمی

«قدرت»

ناپلیون اعظم که اسلوبش را در اروپا مسلم دارند و ثالثه الاثانی اسکندر و جولیسس شمارند، در فضیلت عزم گوید: خواستن توانستن است. و او کسی است